

باب في التوفيق والرشاد
عنه العلاء

كتاب منتخب بوستان

في ١٥

فتى منوى
درب
يكنى في النفر

باب
يكنى المختار من عبادة الجواهر الرعدى
محمد بن محمد البندشى الحشى

I

٢٤٠

٧

١١١

مختار



به وقف به السجدة سوطا ما اعظم والكاما المعظم
مالك الرى والسوس حادى الحارس السوس السوس
السوس السوس العارى محمودا وصاحبها
عن العصر حدى راد المصطفى الحارس
عمرها





نام خدا و جان آفرین	حکیم سخن در زبان آفرین
خداوند بخشنده و دستگیر	کریم خط بخش و پرورش دیر
غریبی که سرگردش پرتافت	بهر در که شد هیچ غمت نیافت
پیر و شاهان که در دهنش از	بر کاه او بر زمیں سباز
اویم جهان سپرد و عام اوست	بر خنج آن نیماجد و شمرج دوست
نیست منی از طاعتش شست کس	نه حرف او جای انجست کس
یکی را سپهر بر بند جانت	یکی را بجا کاندازد ز تخت
که از نیت منشور احسان اوست	و ز نیت تو قیوم فرمان اوست

خدا را که در کوزه اش رسیده	نیگارت بچه صفاتش رسیده
بشر و رای جلالتش نیافت	بهرستهای کاش نیافت

در امانت رسول علیه الصلوات و السلام

کریم انبیاء جمیل اشیم	بنی البشر یا شیع الامم
امام رسل شوی سپیل	ایمن خدا مبط جبریل
کلیمی که جبرج فلک طور اوست	ممد نور بار تو نور اوست
تمیمی که کرد و شتر آن دست	کبتی ز منتت دست
نماذج بسیار کسی در کرد	که دارد چنین سپیدی شرو
تراغ لولا که یکس پس است	شای قطا با و یاسین پس است
تو اصل وجود آدمی ز نخت	در هر چه موجود شد فرع است
در دلمک بر روان تو باد	بر اولاد و بر پسر روان تو باد
چه صفت که بعدی تمام	علیک الصلوة ای نبی و السلام

باب اول در عدل و احسان

ز سیه بر بخشایشش کان خود	که پست نظیرت از وجودش خود
جنان ساینه پست در عایله	که زانی نیستند از رستی
کس این رسم و رقیب و آسین نیست	فهرست و دلایم خود این نیست
هم از نخبست و خنده و فرجام است	که تیغ سپید در ایام است
زنجی چشم دولت بروی تو باز	پیر و شاهان کن منم از
امامک محمد شایسته نخبست	خداوند تاج و خداوند تخت
جوانان نخبست و روشن سیر	به دولت جوان و بد پر سپهر
در ایام عدل تو ای شمس یار	نزار و شکایت کس از روزگار
جهانت بکام و فلک یار باد	جهان آفرینست بکمدار باد

بکام تو باد آسمان کار تو
خداوند گیتی بکمدار تو

باب دوم در مروت

طبعی پی چپ سر و در مروت بود	که در باغ دل فاش سر بود
نار در دلهای ریشش خبر	نار چشم پانخوشش خبر
جمایله کرد و برده از آفتاب	ز شوخیش مباد تقوی خراب
شد فتنه بر روی او عایله	جو یونف جمالی جو عیسی دیم
کر او ز سر برداشتی فی المثل	بخوردندی از دست او چون عمل
نقاسیله اند از حسن قاناسیله	که گویند که از رحمت است
پس از خواش و منت بی قیاس	تا لایف این نیچ کرد الیاس
ز دولت یکی کاخ پردا ختم	در دود در از رقت پاستم
بماند پست باد امن کو سرم	منور از خجالت پیر اندر برم
الا ای حسد مند و خند و خوی	خود مند نشیند ام عیوبی
جگر حیرست اگر بر نیان	بناچار خوشش بود در میان

رطب کرشیری اندوده پوست	جوارش کی اسپحانی در پوست
کل آورده پی پوی بوستان	بشوی و فصل بنده و پستان

اسب یوم در نصیحت فرزند

شیندم که در وقت نزع روان	بر من چسب گفت نوشی روان
که خاطر نکند اردویش بش	ز در بند آیش خیش بش
کسی از میان کی دولت ربود	که در بند آیش خیش بود
و ایستاده دران مژ و کشور نموده	که دلکش پی عیت ز شاه
مراعات و ستان کن از بهر خویش	که مزد و در خوشدل کنگریش
و فاکه سپه جویمان کسخت	خراج از که گیریه جویتان کسخت
بر واپس دوش محتاج دار	که شاه از رعیت بود تاج دار
رعیت جو خجده و سلطان درخت	درخت ای سپر باشد از رخ نخت
از ان بهره ورت در آفاق کیت	که در ملک داری با صاف نیت

بسی نیاید که بنیاد خود	کند آنکه بنیاد بنیاد
شرانگین هم در پیرش شود	جو گردم که با خانه کست شود
نباید بر پسم بد آیین نهاد	که گویند لغت بران کین نهاد
جراحی که پود زنی بر فروخت	بسی دیده با کسی که شریخت
تو کسی که باشد دولت در دمنه	دل در دمنه ان آورنده
که جاسی از سلطنت پیش نیت	که اینجای از ملک درویش نیت
که از ارج حاصل شود نان شام	جان خشن چسب که سلطان شام
عجب دارم از خواب آن شکدل	که مردم خشنند از و شکدل
اگر پادشاپست اگر منیه دوز	جو خشنند که در شب سرد و روز
کجانی ملک و دولت بدست	که پادشاپست و نامش که است
جهان ای سپر ملک جاویدت	ز دنیا و فاداریه آمینت
زیر باد زنی سحرگاه و شام	سیر سلیمان طالع اسلام

باغ شیندی که بر باد رفت	خوشا آنکه باد اشش داد رفت
شیندم که چکار در جسد	سخن گفت با عابدی که کلاه
که من فرمان می داشتم	بسر بر کلاه می داشتم
پسرم مدد کرد و نصرت فاق	بازوی دولت کرشم عراق
طمع بست بودم که کرمانم	که ناکه بخوردند کرمانم
بعیت نیز و جهان اشتن	که قش بشیر و بکند اشتن
زینا رخ در آینه ای هذر	که سر کزینا یز پرورد و غدر
مروت نباشد بدی با کسی	که زوینکو بی دید و باشی بی
مک را تیس ملک پر ای بس	که رسیغی نکرد باز کس
کیان خورند از جوانی و نخب	که بر زیر دستان کیر نخب
خدا تر پس بر رعیت کار	که معمار بخت پر شیر کار
ریاست بیت کیانی خطاست	که از دستشان پشمار خد است

و باست دادن بر بخور قت	که داروی غش بود پود
درشتی و نرمی هم در به است	جو رک زن که جسیج و مرهم است
دو خم پس در نیم قدم	نباید دستاد کجا جسم
چه داین که سم دست کردند	یکه دزد باشد یکه پرورد
جو دزدان هم بکند از دویم	رود در میان کاروانی سلیم
عمل کرد می مردم شناس	که من پسند از سلطان اس
بود بر دل آن غنم بار	که تا از نمود و کند کار
جو قاضی بفکرت نوید عمل	نکرد و زد دستار بند آن نخل
جو یوسف کسی در صلاح تمیز	بند پال باید که کرد و عنبریز
دو تن پرورای شاه کشور کشای	یکی ابل رزم و یکی ابل رای
قم زن کند از و ششیر زن	نه مطرب که مردی نباید زن
کرایه کنه کاری اندر پناه	نه شرطت کشتن با قول نگاه

خدا کن ز پکار گستر کسی	که از قهر و سلاطین مپی
اگر فیل زوری کر شیر جنگ	بزدیم مسیح بهر که جنگ
اگر دشمنی پیش گیرد پستیز	بشیر و شیر خوش بریز
تو هم حکو بکش چون کنیز خاپت	که با کینه در مهربانی خطاپت
جو در لشکر دشمن افتد خلاف	تو بگردان شمشیر کین در خلاف
جو دشمن به دشمن شود دشمن	تو باد و پست نبشیر آرم دل

محکایت

اگر بوشندی بنسی کرای	که منسی باشد ز صورت بجای
ز رو نعمت اکنون به کان تپت	که بعد از تو سپرو زنیان تپت
کینیک پند بهر دو پیرای	که سیکه ر پانده خلق خدا یی
جو خود را توئی پنی و خوش	بشکر از بار ضعیفان کیش
کسی سپید آسود و در زیر گل	که خپند از مردم آسود دل

کسی گوی دولت ز دینی بر د	که با خود نفسی معتبسی بر د
خداوند حسن بن بیان می کند	که بر خوشه چمن سپهر کران می کند
جو در ویش پند تو انگر نیاز	دلش پیش سوز و دماغ نیاز
بر و بر کف دست ز مریخت	که فردا بدندان کزنی شپت دست
ز راز بهر خوردن بود ای سپر	ز بهر نهادن چو پشیمک جزر
ره نیک مردان از آدویه	جو آستاده دست افتاد دیگر
بخشود بر حال پروانه شمع	که کین که چون بوخت در پیش شمع
مردان پادشاهت بنی پند	مبادا که کردی بر باغ و پند
خدا که به بند و بگیت در یی	کشاید فضل و کرم دیگر یی
چشم کسی را بود روز داشت	که در مانده را و دهنان جاشت
و کرد به لازم که زحمت بری	ز خود باز گیرای هم خود خوری
کرامت جو انردی نان دست	مقالات پهوده طبل تمیت

بزرگ بختی نه پیش شوی	که دیگر محض نان بقال گوئی
ببازار کندم فروشان گرای	که این ج فروشیت کندم نمای
بدلاری آن مرد صاحب نیاز	زن گفت ای روشنایم بازار
بامید مکتب انجا گرفت	نمردی بود نفع از و و گرفت
خدا را بران بند و بخایش است	که ختن از وجودش در پایش است
الا کر طلبکار اهل دیه	ز خدمت مکن گریزان غیبه
خورش و پنجه شک و بک و حمام	که مکر و زست افتد سمایم
در می سم بر آید ز جبین صد	ز صد جو بافتد یکی بد
طریقت یخ خدمت خلعت	بپسج و پتخاده و دل نیست
قدم باید اندر طریقت قدم	که اسیله ندارد دم بی قدم
بسان بد از آدم بخش و زر	که این بهر نفعیت و آن دفع شر
بدی ابدی سهل باشد سبلا	اگر مردی اسپنالی من اسپا

عجب ناید از سیرت بخردان	که یکی کنند از کرم ببدان
بغیتم در بابا چنان سینے	ولیکن نه شریعت با سر کی
کی را که با صالحت پت جنب	بدست حرم امید حبی و شکم
مکن باین یکی ای نیک بخت	که در شوره و انا شاند خست
پندار شاخ که خار آورست	در خستی پرور که بار آورست
نکویی رحمت بجای خود پست	ولی باین نیک مردی پست
ببر آب رحمت کس بریس	جو کردی مکافات بربخ نویسم
نکویم مراعات مردم مکن	که مپش نامردان سم مکن
با خلاق نرمی مکن با درشت	که مپک را جو کر به بخارند پست
جو با صند کوی مطلق و خوشی	فزون کردش کس بر کرد نکستی
نمرد آدمی اده از دود پست	دو از آدمی اده از دود پست
اگر کسی در آب و روی نیست	چشم دارد از آب و روی نیست

اگر در پستی پست است از کفار پستی در حق بی است

حکایت

خوشا وقت شوریدگان شش	که کرد در دیند و گرم شش
و دام شراب الم در کشند	و کز شایبند دم در کشند
که ایمان از پادشاهی نفور	بامیه شایان که ای صبور
پادشاهی است که ایمان حی	منزل شناسان گم کرده پی
دلارام در بردن از ام جوی	باز شکی شک بر طرف حی
بود ای جانان جان شغل	بدر چپ از جهان شغل
پادشاهی خستنی گزین	جان پست پای گزین
حریفان خلوت پرای است	یک عمر تا نفع صورت
است ازل مجناشش بکوش	بفریاد قلوبی در جوش
کروسی عمدا ر خلوت نشین	قدمهای خاسی که دم آیین

بیک نفره کو می جا بر نهند	بیک ناله شمع بهم بر نهند
که آسوده در گوشه خسته و دور	که آشفته در مجلس خرقه و سوز
ز پر کشیده از بس که شب را نده اند	پس که خودشان که دام نده اند
شب در روز در جبهه پودا و روز	نماند روز از شب و شب از روز
بر وقتان خلق کی نبرند	که چون آب حیوان طلبت در اند
پراکنده کانداز بر کف	که در می توان خواندشان هم کف
قوی ز دانه و کوتاه و پست	خردمند شیدا و شیار پست
جانان در چپن صورت کجاء	که با چپن صورت نماند کجاء
یکی پیش شوریده حالی نوشت	که دوزخ تنگ کنی یا هشت
جوشیند چاره بگریه زار	که ای خواب و پستم ز دامن زار
نجاشی من که حربه او کند	اگر قصد جانیت نیکو کند
جو عشی که پنداد او از هواست	چمن تنه بگیرد فرمان رواست

عجب دارم از پاک طبع سیرق	که بشند در بحر سنی غریق
تنی پست مردان پر حوصه	پایان نوردان بقاصد
غیر از پوشیده از چشم خلق	نزارد از ان پوشیده دل
بخود پسر برود همچون صده	نمانند در یار آورد کف
نه سلطان شیریدار مرند به است	نه در زیر سر زنند زنند به است
اگر ژاله مرطوب در شادی	جوهر محسوسه باز از ان مشی
بهره پاکان آویز جنگ	که عارف ندارد در یوز جنگ
از ان ابله کی پس اند	که باشد که روزی برای پند
می صرف و حدت کسی بخش کرد	که دینی عجبی فراموش کرد
باعتل و آور خیره دست	که سودای عشقش کند زیر دست
جو عشق آمد از عقل دیگر کوی	که در دست جوکان اسیرت کوی
اگر مرد عشقی که خوشش گیر	و کرد زده عافیت پس گیر

مهر پر از محبت که خاکت کند	که باقی شوی که پاکت کند
ترا با خود ان آشنایی دهد	که از بند خوشت رایلی دهد
که تا با خودی خودت را نیست	ازین بخت خبر خود اگاهیت
ترا سر به شغل دارد ز دوست	اگر رایت کوی دلارامت است
تو که نظر بودی و پست رای	که مشغول بودی بجهت ازین رای
خلاف طریقت بود کاوی	شاکنند از حد حسد خدای
کرار دوست حشمت با چنان است	تو در بند خویشی ز در بند دوست
اگر عاشقی امس و کجیر	اگر گویدت جان به کجیر
دریغ روی از کسی داشتن	که دیگر نشاید جواب داشتن

حکایت

رخاک آفریت خداوند پاک	پس ای بنده افتادگی که خاک
حرمت جان خود بر پیشش مباح	رخاک آفریت ز آتش مباح

تواضع پیر هفت افروز دست
 تواضع کرد و سوسنندی کرین
 تواضع نکردن سر از آن طوطا
 ز منم مال از کسی بهتر است
 بقدر من خست باید محصل
 نه سر پس نه او را باشد بعد
 بدین عقل و دانش نحو اکت
 میز از کردن بهستار ویرش
 خرد باید اندر سپرد و مغر
 نشاوت کند مرکز آب زلال
 کسی که سمت بلند او فاد
 جو پسند بیزان که در کوپار
 کتبخانک اندر انداز دست
 نه شایخ پر میوه سپهر نین
 که اگر تواضع کند خوی آست
 خربل اطل پس پوشه خربست
 بنده ی و خچی مکن چون رسل
 اگر است بفضل است وقت بقدر
 و کر میرو و صد غلام از پست
 سوار پند است پست پیش
 چه باشد کرش میت پست سار
 کرش کوز زرین بود یا نپال
 مرادش کم اندر کند او فاد
 کتبخانک سبب بزند می تار

ترمنه در دیار و دین مجی
 زابیس مرکز نیاید سچو و
 کتبخانک مرد حشمت پرست
 به دولت کپانی سر فرستند
 کرت جاو باید مکن چون خیال
 کی حلقه کعبه دار و دست
 کر این انجوا که گذاردش
 که زکات ایش ناک از خدای
 با خلاق با بر که سینه بانه
 شیندم که من نه از حق پرست
 از این سیر و دل مرصافی درون
 کی کفشش آخره مردی نوسیر
 خدای از خوشی تن من مجوی
 نیاید ز بندگی و سی در وجود
 نداند که حشمت بحکم اندر پست
 که تاج کتبخانک میز استند
 بچشم حقارت نظر و کپان
 کی در خوابات افتاده است
 و از ابراز که بازاردش
 بسی بهتر از عابد خود مایه
 اگر زیر دست پست اگر پر فراز
 کرش کرپان کی ز دست
 قح خور و دو سپهر بزرگوار کون
 تحمل در نیت ازین بی تنه

شنید این سخن مرد پاکیزه خو
 بشیرین بانی توان دل کو
 تحمل جز سرت نماید نخت
 ز شیار عاقل تر پد که دست
 تواضع کن ای دوست با خصم شد
 چشم پان در نیاید یک
 تو آنکه شوی پیش من دشمن
 دین حضرت آنها گرفتار شد
 جو شبنم شیار یکم و خرد
 جو سپید بام بول و شب
 کردن قد پرش شد خوی
 ندانی که در بارگاه غنی
 بدو گفت ازین نوع دیگر کوی
 که پوسته غشی شد خوی
 ولی شد کرد وجود در جری
 زنده در کرمان نادان است
 که ز می کنی تیغ زنده کشت
 که ز خود بر ریکه نماید
 که ز خوشی کنی بگریز
 که خود ز سر و ز نهادند قدر
 ز مهر آسمان بسوق براد
 قمار از بسندی بر در شب
 بندیت باید بندی بخوی
 تن بکنند کنی بر سر و

ثبوت سر کوفه و ترشیت
 کمر خواب بر خوشی کاس نخت
 سعادت ناید و پادشاهیت
 ز عقل سرچ در جریست
 باز نوازش کن ای نیکو
 بود دشمن که مپند و خف و جود
 بهر من دشمن تو کن دوست
 جو بد دوست دشوار گیری و شک
 و کرد خواب به دشمنان نخت
 توان کشش ای حیات شناس
 که بس آسمان زمین پیشه
 پندید و پر سپیدی ای خوشند
 بخواری غیت در بالابست
 که بد کوی است مذکور نخت
 که کردن گفتار چندی تباست
 بر عارفان خنده ایست
 که یک پاس در دوانست بخود
 نیاید در زبشت از دور وجود
 جو بد دوست نختی کنی دشمن دوست
 نخواهد پسند ترا نشو و رنگ
 بی نیاید که کرد دوست
 ولی خرد که سیر نه اهل قیاس
 نبی آدم و دیو و دیکه پیشه
 بگویم حواست کرا شد پسند

عظیم است پیش تو دریا بوج	غلبت خورشید بان بوج
دل اهل صورت کجانی بر نه	که بزمی ملکی در نه
همه سرچشپه از ان کمتر نه	که باستین نام پستی بر نه
در سلطان تخت علم بر نه	جهان بحر بیهوش در نه
نکر دیده باست که در مانع و راع	تا بدیش گریب چون بساع
کمی کشتن ای گریب شرف و راع	چه بودت که پدانیای بر روز
برین کشتن گریب خاک ز راع	جواب از سر و شنای حرداد
که من و زو شب جز بجزیرم	ولی پیش خورشید پدایم
ریس می پس در ری	که شد رقب شایسته
سهر و شان دید و تب	قبای طلپس کمرهای زر
یک گانه خنجر زرن	غده کشتن کشتی زرن
کردی منکس افکن فل زور	در آسمن سپهر کرد چرخ پستور

کمی بر سرش خورشیدانی کلاه	کمی بر سرش خورشیدانی کلاه
سیرکان چو شوکت پدید	سیرکان چو شوکت پدید
که خاشاک کرد و در کشتن پخت	که خاشاک کرد و در کشتن پخت
که کشتن آخیز بزرگ دسی	که کشتن آخیز بزرگ دسی
چه بودت که از جانش نیامیده	چه بودت که از جانش نیامیده
چه رفت سپار فرمان دهم	چه رفت سپار فرمان دهم
تزی ای سپهر بجهان در دست	تزی ای سپهر بجهان در دست
کمانی که پهلوان و شاه شهید	کمانی که پهلوان و شاه شهید
کمی قمر و باران آهنگی	کمی قمر و باران آهنگی
که جایی که در پست نس کستم	که جایی که در پست نس کستم
چو خود را بختیم خاریت بدید	چو خود را بختیم خاریت بدید
سپهرش کانی سپایند کار	سپهرش کانی سپایند کار
کمی در برش نیای متباد	کمی در برش نیای متباد
پدر را بغایت فرود آمد دید	پدر را بغایت فرود آمد دید
زمینیت به پوز در کز نخت	زمینیت به پوز در کز نخت
بهر داری سپهر بزرگان موی	بهر داری سپهر بزرگان موی
بمزدی ز باد سیب جوید	بمزدی ز باد سیب جوید
ولی غم هست تا در دهم	ولی غم هست تا در دهم
که بر خوشش منجی می نی	که بر خوشش منجی می نی
پسر که ایمان این کمر کنند	پسر که ایمان این کمر کنند
نخل شد جوینای دریا بدید	نخل شد جوینای دریا بدید
که او پست خاک من کستم	که او پست خاک من کستم
صدف در کمانش کمان پورید	صدف در کمانش کمان پورید
که شد نامور و لوی شاه سوار	که شد نامور و لوی شاه سوار

لبندی زان نیت کو پست شد	درستی گوشت نامست شد
طه نیت جز این نیت درویش	که انجمنه دارد خوشیش را
اگر غوغا پست اگر ذل قی	من حق شناسیم زار سر و نیم
مرا با وجود تو پستی ماند	پاد تو ام خود پرستی ماند
نهادم قدم بر سر کام خوش	اکشیدم قلم بر سر نام خوش
جوبی شکست نوشتت بر پر پا ک	بیت دلارام تبر پاک
ز روزی چار کی جان سیست	پس آن که در پای جان و سیست
مرا چون پیر نیست چنان خبر	اگر نیست بر تار کم یا تیر
اگر حسرم نمی مکن عیب من	تویی سر ز آورده از پست من
مکن من بشک عیب	اگر در عشق صورت ز بند پست

باب چهارم در تواضع

پناوت بجایش را ورست	ز درجک بازوی و را ورست
---------------------	------------------------

خود دات خجسته سپهر بلند	نیاید زور او ریب در کند
که حاصل کند کج خجستی زور	که از پیر سپه کند چشم کو
کینه طغیان چون نیاید پست	بیازد در فتح شوان کجست
جه بر دی کند چرخ زور مرد	جوازوی نویستن یاری کرد
ز دناستی اجل حال بسبرد	ز نادان ناپ از خود برود
کرت زندگانی نوشتت دیر	ز دیرت کز اید بشیر و شیر
و کز زیات نامد پست بر	خجانت کشد خوش دار و کز
نهاد پست بر دشنا و پست	ز خجند کند زور او را و پست
چه داند طبیب کسی نج زور	که چاره خود خواهد از رخ زور
بختی نیک خجستی قلم	برفت و با خجست در عدم
بگوشتش نماید کل از شاخ پست	نمست و کز با کز دود
جور دمی کرد دند کف قضا	سیر نیست مرند از جور قضا

کنک بختی که در گوش
سکونی بدست آوری بی ثبات
خدا را نه است و طاعت کرد
خداوند از آن بدخر پسندست
بپوشد ز رخسار تو ده
قناعت تو کمر کند مرد
یکم کرب در حق زوال بود
در آمد بهمان پر ای سیه
دوان خوش از استخوان بکشد
که کز چشم از دست این تیز زن
قناعت کن ای حبه بر این سیه
جراش خیر و کجاست روی

بدست آرد از معرفت تو شد
که بر سپک گردان بر وید نبات
که بخت و روزی قناعت نکرد
که راضی بسم خداوند نیست
که کجی کس ریزد کجی بر ده
نبر کن سر عین همان کرد را
که برشته ایم و بد حال بود
غده و سپیان دندش بسته
همی گفت و ازیم جان سید وید
روموش ویرانه پسر زن
که پست و بدوش منی سیه
تو ترک طمع کن خود خیر وید

کسی بر در خلق رنج از سیه
کزار شتم شچا شوی سیه
پسنگی کرد که شد بر و خوش
خداوند تو پوران آسیه
ترا دهن باشد از سر صیه
خداوند کای که عید می خوریه
شویشکم در دم بهم بستن
شکم بند و هموار و پستی قبل
پا سپر شکم شدخ لا جرم
ز نعت نهادن مهدی مجوی
نجیل تو کرم بال و پیم
اگر می یاید کرم پشه مان

چه مردش به در قیامت حدای
و کز ضرورت به در آشوب
به ام افشار به خوردهش
که پرده باشد بخت تپی
نیاید بکوشش دل از غیب راز
به در فکین که عید استرید
محبت بود در روز پایستن
شکم زدن شک بهر که دل
بپاش شد مور کو جک شکم
که خوش کند آب استاده بوی
جود ریت بلای کنجی میسم
نهادش تو اگر بود سپخان

پسندارگرستند قوت و شجاعت
کمالیت در نفس مرد کریم
زبان گشای مرد بسیار دان
صفت او که سرشاپان از
کم آواز سرگزید پس هی خل
از آن مرد دانا و من و خست
نمک گفتسان که باز پستن
بخش آدمی بهتر است از دواب
پسین بگویی برودیت پست
کوه که کرد بر ملا و فست
بایم خموشند و کویا شب
اگر مشک خالص تو داری گوی

که طبع لیشش در کون شود
که شش در نباشد به نقصان هم
که فرد قلم نیست بر بی زبان
بهین بسبب بود که در باز
چو شکستگر گیت و ده کل
که داند که شمع از زبان پست
باز پس اندر خطای پستن
دواب از بگویی صواب
چو گفت شود باز باید پست
وجودی از دور بلا و فست
را کنند و گویا بهایم تر
که گریست خود و شش در دجوتی

بسو که خوردن که زر منورست
که چپ پس ای خردمند شش
باز حق مردم نیک و بد
که بر مرد را خشم خود می سیکند
بدقتان دان پس گفت زن
چو نیکو ز پست این مثل بر تمن
کوه آنج طاعت نیاری شنود
کمالیت و پس اینان سخن
ندیدم ز غماز پیرشته تر
کسی که پندام دشمن بر ند
کسی فعل دشمن گوید بدوست
میان این شش و خستین

چه حاجت محک خود بود که پست
بیب خود از حق شغول شش
کوه ای کوهی صاحب خرد
و گریست مرد پست بد می کند
بد شش سخن و سیه یا دم من
بود غت سر پس ز خویشتن
که جوشته که نم خواهد در و د
بخش خود را تو ناقص کن
کوه طالع و نجت برشته تر
ز دشمن ما که دشمن ترند
نمرا که در دیشته یا را دست
نمعل است و خود در میان خستین

بگوشتش توان در جلد را پیش بست	نشاید زبان بر بادیش بست
اگر کج خلوت گزید سیک	که پروای همه مردم ندارد و نیست
نیت کند شش که ز رقت و یو	یحای سلیمان شست است و یو
و در خنده و رویست و آینه کار	غیفش نتوانند و پر میر کار
اگر بی تکلف زید مال دار	که ز رقت بر اهل قیامت عار
زبان بنهند شش جان تیغ	که بخت زرد دارد از خود و تیغ
و کز طاق و ایون نقشش کند	تخیش را پوست خوش کند
نخایند از طعن بر روی بان	که خود را پاپاست سپهر نمان
کس از دست جو زبانه نماند	اگر خود نماید اگر حق پرست
خدا را که مانند و ابا زوخت	ندارد شیندی که ترپاچه گفت
کسی سیر و آرام دل در کنار	که از صحبت خلق گیر و کنار
اگر پای و امن آریه جو کرد	بپرست بکند و ز ایمان در شکو

زبان در کش اعتسالی داری و سوش	چو پندی سخن گوی و در نه نموش
-------------------------------	------------------------------

تکلیف

مها و ز سندی کن کمان	که بر یک خط می ساز جهان
جوانان شایسته بخت و ر	ز کشتار پسران چند پسر
خیست که خالی بود از غنای خض	چو داروی ثقیل دفع مرض
کنی یک پند بود و پیرایه	که یکی سپاس بخلی خدا یه
اگر پرورانی درخت کرم	بر تخنایه بری لاجرم
کرم کن که کند که دیوان نمند	منزل معتداری بکان و نه
نمودم راجاء و تشریف مال	بغیر ای بدخواه را که شمال
بدانیش را لفظ شیرین بیسن	که مکن بود ز هر در کسین
بیازی بخت این سخن باز یه	که از دست کرامت مگر مرید
ز این عقل است و رای و خرد	که دانا و بی شعبد خورد

در پیش نویرت خود که دست
 نبرد کن پس مگو خوابت
 مسو در میان از با سر کی
 بکنه که با شرفا چوب و است
 منبر جهان دل پسکان است
 جلال تو و عشق و بسری
 خیال و یکنه پذیرد زوال
 غم و شادمانی ماند و یک
 دل دوستان جمع تهر که کج
 ماند یک که قزو خویشت
 ارستان در ویش و شکال
 بر تیر و شب کی نماید دراز
 سرخیز از تو نپند بخشش کویت
 گوید فلان چار و در است
 که با پس همکاره دیدم می
 در خیمه از جانب غب و است
 جو ضرب که سرور در خانه است
 که بر باد او شش بود شوری
 یخ و کف فغان و لایزال
 خرابی عمل ماند و نام نیک
 خیزد سینه به که مردم برنج
 مکر و زوری افتد بپنجی کشته
 چهل است پیش حسن و اول
 که کردی ز پهلوی پهلوی باز

باندیش از افغان و خیران تب
 بماند دل خوابیده ارشت
 اگر خوش بجه ملک بر سپهر
 حرمت بر پا و ش خواب خوش
 که کن چو سلطان بغلت بخت
 ز آب عیش و طرب می رود
 لاله بغلت خنسی که نوم
 بون نداند نخر خور و خواب
 ملک آگوا پیش و دوزن
 جوانار و طاعت امر و کسیر
 من اندوز را قدر نشناختم
 ز خود می رود هر که جویان است
 که رنجور داند در آری شب
 چه داند شب سپاس چو نداشت
 ز پندارم آید و خسب فقیر
 جو باشد ضعیف ز قوی باش
 که جو یک زنش با دادن گفت
 چه دیه که بر باد شب می رود
 حرمت بر چشم پا لایق
 که اش فحیلت بود و در و آب
 که زیند بر آرایش خویشتن
 که فردا جویسی نیاید رپ
 با پسم اکنون که در با ختم
 بفسش کشان می و لطف و است

جهان نسیم کی زیاری کند	کجا نه پر نسیم کاری کند
ایادت با خاصیت نکوت	و اگر چپ آید ز بی مغر و پوت
که داند که در بند حق نیستی	اگر سین و ضرور نماز آست
کلیه در دوخت آن نماز	که در چشم مردم گذاری و راز
جودی پرستیت در خد است	اگر غیر طیت نه پذیرد است
ثابت سرت من یکن کتب	فروشته بر عارض و لهر پ
معایش در هر حرف سپید	جو در پرده مشوق و در ابر ما و

اسم خرم و خدایم

زنج برون پاپا	که مرد در ویش را پاپا
جو پتور بشه زنج بر و سی	بیدار او در بشت است شوی
زن پاپا دل نشان که خوب	که پر حسیر کاری پوشه عیوب
کسی گرفت از جهان کام دل	اگر کیکل بود با و سی آرام دل

زن پاپا بشه و خوش سخن	نظر ز کوی و در شتی کن
و آرام باشد زن نیکو	ولیک از زن بخدایا پناه
پنجه باشد بر آن که خدای	که بانوی رشتن بود در پیرای
زندان قایم گرفته ربه	که در خانه پسنی برابر و کره
تنی پی رشتن از کشک	بدنی پسر که در خانه جنب
دختر می بر پیرای برب	که بانک زن وی بر آید بلند
جوزین و باز اکیس در زن	و کره تو در خانه بشیر جوزین
جو دیدی زن پای جانی میت	ثبات از خرد مند می و رانی
کریر کشت در دیان شک	که مردن از زندگانی به شک
پس چون ده بر که شش سین	زنا محران کو فرو تر شین
بر پشته شش باید تو وخت	که تا چشم بر هم زنی خانه پوت
یک کویسان قند زشت	پدر کو ز خیرش فرو شوی دست

شبی دعوتی بود در کوی من	بهر نوع مردم شده اجماع
حوا و از بر لب برآمد بگوئی	که درون شده از عارفان گفت و گو
پری سپیدی بود محبوب من	به نخست می نیت خوب من
چرا با حریفان نیستی محسوس	که روشن شود مجدداً از نو جو شع
شینه مرستی قامت سپهر من	که میرفت و میخفت خوشتر
مهی پس از چرخ مردان بدست	تراشیدم دامن شست و دست
سینه ترزان محنت نخواه	که پیش از خشن روی کرد سپاه
در پیش من خوب بیدار تو	که پیش از پدر مرده به خلف
که به بند مردم نگاه	که فرزند خوشت باید تبار
جو خوشی که نامت بماند بجای	پسر خردمند می آموزد رای
مرکز پس گردن فرمان نه	بسی نباید گفت فرمان ده
مرکز ماند از پیش یادگار	درخت وجودش نیاورد بار

پاسو پرورد و دست پنج	اگر دست داری برون بکنج
که کنج گیر دست سگای که دست	که باشد که نیت ماند بدست
نمک از آمو زکار به شش	که بخت و کمره کند چون خوش
که روشی شینه خوش پس	که با پاکبازیم و صاحب نظر
نیت پس فرود در و در	که بر سپهر و چهره خور در و در
پیر کا و عماران در کپت	که از کجده شش ریمان کو تپت
از تن خشم خرد خور و گوشت	که بر شک خرد بود مثل و شب
کی بند که می پردرید	بیت بزرگ کرد و بر خوب
صنای بیت آرای خیره رو	که نماید آینه تیره و
کبریت عقل و تیر و رایت و شوش	نیزت کنی سپیدی بوش

حکایت

نفس می یارم ز دانش کرد دست	که شکری نام که در خور دست
----------------------------	---------------------------

نسیاست مرموی و بر تم
 که باز از سر پند آگند
 پشیمان شد اندر بخشند
 شب از بر پایش تپت و روز
 پیر از برای تو فروشش و ار
 زبان آمار بهر کسر سپاس
 دروغ آید مباحسان مایه
 کفایت قدرت در دست کس
 که در پند است کند پیر را
 الا ای که غمت بهشاد رفت
 بهاران که بار آورده شد
 در نیک که روز جوانی رفت
 چگونه به موی شکری کنم
 تنی دست و دل بکند و تر
 که موج و کرد از نه م بند
 به روشن مریستی فروز
 کمی پسر اندر با طهار
 بنیت نمود اندیش خشناس
 که پشیمانی با پشیمان
 توانای مشایق است بس
 و گریه را میسده ی بخار
 که خفت بودی که بر باد رفت
 بریز و درخت که بر کج شک
 بهو و بهر زندگانی رفت

کل الوده را دمسجد گرفت
 کی منع کرد دشمن از تو پاک
 مرفستی دل آمد ازین
 در آن موضع پاک روزگار
 چو پاک فزیت نشین پاک
 بیایه یوس پس کردن از پسر
 قصار و کار ی زمین در بود
 من آن روز بر گندم انجان
 مرا تحیه جان پدر بر عصا پست
 پیشک غم از دید بارم جوین
 بوس زندمر کر مبارک ای که
 کجدار فرصت که عالم دست
 زنجبت کمن طالع اندر سخت
 مرد و اس الوده در جای پاک
 که پاکت خرم بهشت برین
 کل الوده و محیست را چکار
 که سخت پاک فرستن خاک
 که در جو پشاک آمد پسر
 که سر روز از وی شب قدر بود
 که فاد اندر سپاسی سفید
 که در کتبه بر زندگانی خطا
 که غم نبغت گذشت ای دروغ
 که مرگم باز زندگانی سینه
 دمی پیش دانای از عالمیت

غمت شمار این گنجی پس

بسیار شکر و انجان

جرا دل بر کار و انکار

بازماند و غصه و غم

دو چشم جگر در روزی کباب

بگریه و زاری و گریه

که بی مرغ قیمت ندارد پس

بگریه و زاری و گریه

که یاران بستند و مادریم

که بگریه و زاری و گریه

که می گفت کونید و بار بار

که بگریه و زاری و گریه

بسی شکر و دیار و داری

بگریه و زاری و گریه

نیامد برین کسی غم و خواه

که بگریه و زاری و گریه

که آیم از راه کرد و سپاه

پیدا که خاک باشیم و دشت

بگریه و زاری و گریه

که پس دست شستنی

که بگریه و زاری و گریه

شود روشن آینه دل

منوچهر پسر مرسلخ داری چیم

زبند در خرد جوانان نیم



بجانات پیران راسته

بصدق جوانان نوخاسته



خدا یا حق سینے فاطمه

کہ بر قول ایمان سیکے خاتمہ

ماکان کنایہ شہ دور دار
کر کج پائے و من یکا

بسعادت بناورد و مالا
خدا یا غنیمت کمن امیر

کشت العبد الفیض بن شریف
نوروز دیر سیو
۴۵۳





یا من لا رب غیره و لا سواه و فقت فی القول
و البطل ما تحبته و ترینا نظم

عشق جز ناپی و ماجر نی نه ایم	وی دی بی تا و مابی وی ایم
نی که مردم نغمه آری کند	در حقیقت از دم نایی کند

نثر این سطر ی چندست بعضی منثور و بعضی منظوم بقلم
صدق نیت و خلوص طوینت مرقوم در بیان معنی

و حکایت و شکایت وی که در مفتوح کتاب شوی حضرت
مولوی که کاشف اسرار معنویت و قوع یافته و پر تو
شعور بعضی بر آن تافته جعدتها تحفته لخصه من خص
بالمواهب الجلیة و المراتب العلیة و رسمها حذت
لسده من فان بالفضایل الالهیه و الشایل القدسیه

نظم

انک چون در مدحش اندیشم تعالی	ناطقه حیران بماند عسقل لال
کی میره کرد و داین تر شگرف	جلوه دادن در لبها صوت و وف
چیز از آن به نیست کین خطبه	واکد ارم هم بر آن صافی ضمیر
تا کند از فضل و احسان و کرم	مدح خود هم در عجب هم در عجم

مدح خویشیدار گزیده هوشمند	فیض نور او بود مدحش پسند
در بوصف شک حشاید نفس	مشک را وصف بوی سده
چون مدح کس ندارد افتقار	بر دعا او تکیه نایم افتقار

نثر متع الله تعالی عاکفی سدة الشرفية بطول
بقایه و قاصدی عسبة المیفة بشرف لقایه ^{نظم}

نعمه جاست بر جل من جلاله	توسلیمانی کن ای عالی نهاد
این محقر تحف را بپذیر ازو	و تنفع کن دشت و تشریز ازو
چند ازین جوأت بود خوار بخل	عذر خود و خود خواه ازین جهد ^{مقتل}

تمهیدنی را با واصلان کامل و کاملان مکمل که از خود و خلق
فانی شده اند و بحق باقی گشته مناسبتی نامست اما از روی

اسم زیرا که این کلمه در بعضی مواضع بمعنی نفی استعمال
می آید و ایشان نفی وجود عارض خود کرده اند و بعدیت
اصل خود باز گشته و اما از روی ذات زیرا که همچنان
نی از خود و تنی شده است هر صورت که بوی معنائست
از بیانات و الحان فی الحقیقه از صاحب بیست از وی
همچنین این طایفه اعلیه بالکلیه از خود خالی شده اند و هر چه
بدیشان منسوبست از افعال و اخلاق و اوصاف و کمالات
حضرت حق است سبحانه و تعالی که در ایشان ظاهر است
شده است و ایشان را مرتبه ظهوریت پیش نیست و لهذا
قال الحضرت المولوی فی مفتوح کتابه المشوی همیشه

الى نفس و اشار الفانين في الحق الباقين به قدس الله
اسم مشوى

بشنو از نى چون حكايه ميكنند
از جدايها شكايه ميكنند
تكملة

كيسه انكس كويد و بدم از وجود خود چو نيكشتم تهى فانى از خوشم من و باقى حق ارميدم با حق از خود رسيد بالب مسا ز خوشم كر جفت يا بد از بانكم كلام حق ظهور	من نيم جز موج در ياي قدم نيست از غير خدايم كهى شد لبهاى ستم بچاره شق آن دهم بيرون كه حق با من رسيد مى نيارم برب الا انچه گفت خوآه فراق خوآه انجيل و زبور
---	---

رقص چرخ انجم از ساز نيكست سر كه دور افتاده با بخت نرند وانكه اندر صف زديكان نشست كاه شرح بخت و بحر آن دهم كاهي آرم مرده و قرب وصال هم شه ايع را بيان من ميكنم هر چه باشد نظم و نثر اندر من است از اين خوش نغمه هاى جان فرستى خوش بايد و عسر و دراز چون سپا يان مى نيابد اين سخن	قدسيا ز اسبجه ز او آرمست ميكنم اكاهش از بانك بلند راز ميگويم بكوشش پست پست بى و لا ز او غمناك بر جان خشم بخشم اهل ذوق اصد و جد حال هم حقايق را عيان من ميكنم نيست الا نغمه هاى لحن من مشوى در شش مجلد يك نوا تا بگويم حال خود يك شمه باز مى نهم سر خموشى در دهن
--	--

نثر وی تواند که مرآد از نثری قلم بوده باشد که استعاره
کرده باشد از برای انسان مذکور اگر چه بعضی اوصاف
واحوال که از حضرت مولوی بر نی اجرا کرده است ملائم
این معنی نمی نماید و جامع میان ایشان آن باشد که
حرکات و سکونات هیچ یک فی الحقیقت مستند بوی نیست
بلک وی مظهر افعال و احوال دیگر است که مؤثر
و متصرف در وی و ویرا مظهریت در پیش نیست نظم

خامه میگوید بالی ان صبر
میکشم ناکاه شان در دام خط
از سیکاری زنجیر و از کون

میزنم مرغان معنی را نفیر
دانه میریزم بر ایشان از نقط
رفته در آب سیاه سرمه بگون

چون بر آرم سر از ان سیاه
صحفه کافور را مسکین کنم
میکشم چون شانه فرق خود
در بر حوران معنی زین عمل
این همه گویم ولی چون بگری
در کف کاتب وطن دارم مدام
نیست از من جنبش از ذات من
اوست در من دمدم جنبش فکن

گر مرا من واکدار و یک نفس
بر زمین مانم فی خشکی و بس
نثر وی شاید که طریق مجاز و استعاره را بکند از نثری را
عبارت هم ازین نثری یا قلم ظاهر دارند زیرا که اولیای

طریقه شب کسب تر م بر روی ماه
سبل تر زیور سرین کنم
می شدم زان شانه سر دم طربا
نوبنوی افکنم مشکین حل
هستم از اثبات فعل خود بری
کرده بین الاصبغین و مقام
اوست در من دمدم جنبش فکن
بر زمین مانم فی خشکی و بس

خداوند تعالیٰ از باب فراست و احصای کیاست اندازند
 موجودات بلسان احوال و اوصاف ایشان معانی لطیفه و
 حقایق شریفه که مناسبتی ظاهر و ملائمتی کامل و وافر با ایشان
 میدارد فهم میکند و بطلالان صادق و مریدان موافق میرسانند

چکایت

پیرمندی آن گز از باب شود	در شهود حق کس از وی به نبود
بامردان روزی اندر کشت داشت	بر حد و دایسای میگذشت
گفتی گفت زبان زین آسای	میرسد در گوش هوش من ندا
که منم صوفی جسد صوفی کری	نیست کار من چونیکو بگری
کردشتم میدهند اهل مجاز	نیستام میدهم شان زرم باز

میکنم همواره کرد خود طواف	نیست یکدم زین طوافم انحراف
هر چه نابایت از آن باشم تقو	انکتم او را ز کرد خویش دور

تمهید حقایق موجودات که از حیثیت اندراج و اندماج
 در غیب هویت ذات مستی اند بشوئات ذاتیه و حروف
 عالیات و در آن مرتبه از حضرت ذات مقدسه و از یکدیگر
 ممتاز نیستند اصلاً لا علماً و لا عیناً و این مرتبه را غیب اول
 و تعین اول میگویند و در مرتبه ثانیه که غیب ثانی و تعین ثانی
 است و حقایق را در این مرتبه اعیان ثابته میخوانند اگر چه
 حقایق را امتیاز عینی نیست اما امتیاز علمی هست و چون
 درین مرتبه اعیان ثابته متکثره بالکثرة النسبیه بلعبار

اشفاء و جود خارجی از ایشان معدومند می شاید که حضرت
 مولوی از ایشان باعتبار عدیمت اصلی اعیان و کثرت
 نسبی ایشان این مرتبه خواسته باشد بمرتبه سابق
 بران و یا مرتبه ثالثه مرتبه اربعه است و این مرتبه ظهور
 حقایق گویند بسیط مجرّده است منقش خود را و مثل
 خود را و مرتبه رابعه مرتبه عالم مثال است و مرتبه خامسه
 عالم اجسام است و مرتبه سادسه مرتبه جامعست م
 جمیع مراتب را و آن حقیقت انسان کاملست و
 پوشیدن نماد که هر چند حقایق از مرتبه اولی دور تر
 می افتد احکام مابیه الامتیا ز بر احکام مابیه الماتحی ذ

غالب تری گردد و مراد بدوری که در امثال این مواضع
 واقع میشود غلبه مابیه الامتیا زیست بر مابیه الماتحی

مشوی

کزیستان نام ایدین اند	از نفیرم مرد و زن نالیدن اند
-----------------------	------------------------------

تکلمه

چند از روزی که پیش از روز شنبه	فارغ از اندوه و آزاد طلب
تجد بودیم باشاء وجود	حکم غیرتیت بکلی محو بود
بود اعیان جهان بی چند و چون	ز امتیا ز علمی و عیسی مصون
نی بلوح علمشان نقش وجود	نی ز فیض خوان مستی خورده
نی ز حق متنازنی از یکدگر	غرقه دریای وحدت سربسر

نالهان در جنبش آمد بحر جود	جله را در خورد خود با خود نمود
امتیاز علمی آمد در میان	نی نشانی را نشا نشا شد عیان
واجب مکن زهم ممتاز شد	رسم و این دوی آغاز شد
بعد ازان یک موج دیگر ز محیط	سوی ساحل آمد از ناحیه
موج دیگر ز بدید آمد ازان	برزخ جامع میان جسم و جان
پیش آن که زمره اهل حقست	نام آن برزخ شال مطلقست
موج دیگر باز در کار آمدن	جسم جسمانی بدیدار آمدن
جسم هم گشتت طور ابعاد طور	تا بنوع اخرش افتاد دور
نوع اخر آدمست و آدمی	گشته محروم از مقام محرمی
بر ماتب سر بسر کرده عبور	پایه پایه اصل خود افتاد دور

کر نه کرد و باز مسکین زین سفر	نیست از وی هیچکس مجبور تر
نی که آغاز حکایت میکند	زین جدا یها شکایت میکند
کز نیستانی که در وی بر عدم	زنگ وحدت داشت با نور قدم
تا بتبع فرستم برین اند	از تقسیم مرد و زن نالیده اند
کیست مرد و اسمای خلاق و دود	کان بود فعل و راطو از جود
چیت زان اعیان جمله ممکنست	منفعل گشته ز اسما و صفات
چون همه اسما و اعیان بی ^{قصو}	دارد اندر رتبه انسان ظهور
جله را در ضمن انسان ناله است	که چرا هر یک ز اصل خود جداست
شد کریبان گیر شان چت ^{طن} الود	این بود سر نفیر سر دوزن
اگر کسی سوال کند که انسان مذکور مقام وصول ^{است} سیده	

حکایت در وی و شکایت بهجوری برای چیست جواب
 آنست که گویند تا ادی در نشاء و نیویه است حقیقت فنا
 از وی متعذر است و بقیه از بقایای وجود با او همراه
 و ماد اکل بقیه وجود با و هست و وصول تام ممکن نیست
 یا خود گویند این حکایت و شکایت نظر بر احوال ماضیه
 است که پیش از وصول بر وی گذشته و یا خود گویند که
 این از برای تنبیه اهل غفلت و تشویق ارباب مجتهد است

سؤال باطنی

کر کسی گوید که کامل و اصل است	و اصلا از اقرب جانان حاصل است
فرع ایشان متصل گشته باصل	جان ایشان بجز و رگشته ز وصل

پس ز بهجوری حکایت بهر چیست	و ز جدایهها شکایت بهر چیست
خوش نباشد بر و بان آب زلال	و ز عطش کردن بیان بج و ملا
خوش نباشد کج قارون در بغل	خویش را در مغلی کسی کردن محل
خوش نباشد و امری بوسنت بکنت	زار نالیدن چو یعقوب از اسنت

جواب باطنی

گویم آری یک و وصل بر کمال	باشد اندر نشأتی و نی محال
تا بود باقی بقایای وجود	کی شود پاک از کدر جام شود
تا بود پیوند جان و تن بجای	کی شود مقصود کل برقع کشای
تا بود قالب غبار جسم و جان	کی توان دیدن رخ جانان عیان
نی فتای قل بی جذب قوی	کی حریم وصل را محرم شوی

این سعادت روی نماید بکس	جز پس از عمری وان هم مکنش
چون پس از عمری بتوزوی آورد	زودتر از برق خاطف بگذرد
تشنه را اگر زور یا خطره	در دل آید یک برب قطره
خاطر او کی شود زان خطر خوش	کی بر دازد جانش آن قطره عطش
بلک چون آن قطره برب آیدش	تشنگی بر تشنگی افزایدش
چون رسد از تشنگی جانش بلب	گر کند شور و شغب بود عجب

جواب دیگر

یا خود آن گویم که هست این باجرا	سرگذشت عاشقان در مایه ما
خود چه زان خوشتر که عاشق پیش	ناله از عهدهای مجسمان زار
او چو بلبل در فغان و در خوش	یار چون گل سوی او بنهاده گوش

برگشده آه و فغان کین نازنین	بهر تو با من چنین کرد و چنین
عمر هارنج و بلا بر من کماشت	خاطر مریش و دلم افکند آشت
سر زمان عالم دگر کون بود	پسینه پر غم دید پر خون بود
این مثال این حکایات دراز	پیش او گوید ز حال خویش باز

جواب دیگر

یا خود آن گویم که هست این کوی	از برای غافلست راه روی
میکنند سیراب در آب اضطراب	تا کشد لب تشنگان را سوی آب
خواهی این معنی شود بر تو عیان	مالی لا اعبدا از قرآن بخوان
بند مستغرق اندر بندگی	میکنند ظالم ز خود شرمندگی
که چرا از بندگی سر میکشیم	رفت ازین منزل فزاتر می کشیم

میکند تعریض آن مستکبران	که بر ایشان بنده کی اید کران
تا ز راه بنده کی اگر شوند	بگذرند از بی روی آن برود
همچنین و اصل تشنه پیش یار	میکند از هجر ناله های زار
تا شود محبوب و محروم از وصل	واقف از جبران بی رنج و ملال
روی بر تابد ز ذل احتجاب	ز و دشتا بد سوی چش آب

خاتم

خیز جای بال همت باز کن	سوی و کر اصلیت پرواز کن
طوطی شیرین مقالی تابچند	باشی اندر حبس ز اغان پای بند
بوده عمری با گروه طوطیان	شکرستانهای قدست ایشان
باشکر خایان هم او آبوده	شکر افشان و شکر خا بوده

منزل اصلی فراموش شدست	کر بت و غیبت هم اغوش شدست
دل یار آن کهن سبرید	دامن از اهل وفا دچید
وقت شد کرد دوستان با داور	رخت سوی منزل اصلی ری
پای قاصد از شد و آمد پی کنی	قصه پیغام نامه طی کنی
جا کنی در کلبه نا بود خوش	رو نبی در قبل مقصود خوش

باوی از جای کد و یک و شوی

بلاک خود را محو سازی او شوی

کتابه الجعیر حسن ابن عبد الجلیل

مدد و صف من السجدة سلطان الاعظم والى
 مالك الررس والبحر حادوم الحور الررس
 السلطان السلطان الى رى محمود حادوم
 من العمر احمد سحر راده لمفسر
 عملها



سبحان من بين مقاليد الأبداء والأعما.
 لا إله إلا هو عالم الغيب والشهادة. مالك
 الرقاب. ومنزل الكتاب. جاعل الشمس ضياء
 والقمر نورا لتغلو أعدد السنين والحساب.
 نحمدك على ما أرسل رسوله للعالمين بشيرا
 ونذيرا. وانزل عليه ذكر أمبارك وكتاب
 منيرا. فالذين يؤمنون به ويتبعون النور
 الذي أنزل معه ويخافون يوما كان شره
 مستطيرا. يؤتون كتابهم بينهم ^{سبعون} وحساب
 حسبا يسيرا. ويخزيهم الله بما صبروا
 وحيرا. والذين هم في غفلة معرضون.

فسوف يصلون سعيرا. اذ اراهم من مكان
 بعيد سمعوا لها تغيظا وزفيرا. اذ لك خير
 امرجة للخلد التي وعد المتقون كانت لهم جزاء
 ومصيرا. ونصلى على رسوله وحبيبه
 الذي عظم ارجاء الارض ورايح طيبه المنعوت
 في آخر الزمان. المنعوت بالحلل الكريمة ^{الحاصل}
 للحسان. المؤيد رسالته بالكتاب. المؤيد
 دينه الى يوم الحساب سيدنا ^{الهادي} الهادي الى
 اقوم السبيل. المفضل على عامة الرسل.
 وعلى آله هداة طرق الدين. واصحابه حماة
 مناهج الشريعة المبين. رضوان الله تعالى عليهم
 اجمعين. ^{وهذه} فقد هبت على نسائم لطف
 الله تعالى عن مهتها فاستنار وجه الزمان
 واشرفت الارض بنور ربها فحيا الله تعالى آية
 الليل وجعل آية النهار مبصرة. واراى وجه

الاحوال عن حصول الامال مسفرة ررق لى قلب
 التسيم فاقبل الدهر على بوجه يسيم حيث سياتى
 سياتى التقدير وحداني سياتى مشية الله القوي
 القدير الى مدرسة جلية الشأن وفرعية
 المكان مؤتسة على تقوي من الله تعا ورضوان
 ربوة ذات قرار ومعين بقعة شيد بها علم الدنيا
 فيا لها من دار اصبحت للعلوم الدينية مدارا
 وللقنون اليقينية معلما ومنارا **شعر** هناك
 هناك العلم در سجابه وتمد سما الفضل تحلوا
 هناك ولا يلقي محالا لقادح ترى زبد قلب
 المرء بالفضل وارياء وهي المدرسة البهية المنسوبة
 الى ذات خيرات غير محصورة ومبرات غير محسوبة
 ملكه ملكية الملك في التقى والعفاف سيدة
 شيدت مباني المبرات والاقواف **شعر**
 ثم معبد شيدت للدين اعمد فلم ينزل ذكرها بالجود ^{والكنه}

صدق درة السلطنة ومطلع غرة البركة
 والميمنة **والله** حضرة سلطاننا الاعظم مولى
 ملوك العرب والعجم مالك رباع الارض
 قضها بقضيتها سلطان اقاليم الدنيا اوجها
 وحضيتها مبذر شمل العدي بالسيوف
 والرماح وجاعلهم نبصر الله تضرع ^{الصباح} يحوي
 وهشيم تذر وه الرياح سلطان يجمع لسطوته
 ضم الصخور ويذوب لهيبته الحديد ويمور ملك
 ملك اقطار الممالك فساقي ملوكها اليه كالمواشي
 فاصبح وسلاطين الافاق له عبيد وملوك الاطراف
 حواشي فتح له الغفور بالثناء فاه ^{وسلطان}
 العجم في رقعة سلطنته شاه كاسر شوكة الاكابر
 معفر جباه القياصق فاتح البلاد عنوة وقها
 سلطان سلاطين الدهر برا وبحرا السلطان
 مرار خان ابن السلطان السعيد والحاقان

الشهيد السلطان سليم خان لازالت وجوه
النصر تترأى في مرآة صفاحه وثمرات النصر تخرج
من اغصان رملحه وفروض الجهاد بسيفه المنشور
في كل وقت تقام والبلاد اسلامية في عهد الكرم
لا تظلم ولا تضام وما برح مسند السلطنة القائمة
بمكانه في انشراح متبرجا من زواجر جواهر الطافه
وفرايد قلايد اعطافه في ابي وشاح فلما انقضت
بهنه الاشارة وتشتفاني بتلك البشارة صفا
قلبي صفوا لما وصحا صدري كصح السما ملئت بالشرقي
والتماني ورحمت كالو لطلق العاني فوجدت شكرا
لله سبحانه على جباه الضراعة والاستكانة
فيما انا على هذا الحال باسط الى الله يد الشكر والتضرع
والابتهال اذ ورد من السنة السنية السلطانية
كتاب قررت عيوننا بوروده راجع على الروض اذال
الندى ازار وروده مشغل على الامر الجازم

والرسم الحاتم الحاسم بان يعقد قبل الشروع للدار
العلوم في تلك المدرسة من كل معقول ومشروع
مجلس حافل بالافاضل ومحض بالاماجد والامام
لاجل الدرس العام كما فعله بعض من اسلافنا
الكرام فقابلته بالاطاعة والامثال وقبلته
بالتعظيم والاجلال وان غراما وصعب المنال
فويت ان اقتفى اثار اسلافنا السادة ممن وضع
تلك السنة واجي تيك العاده وان كان بيني
وبينهم بون بعيد وشا وبطين هيتا لايساوي
الجهان هجين قائلا ان لم اكن من الفضيلة في ذلك
الدرج فرما ينظم الالهي مع السبح فشددت خرا
الحزم واستست بنيان الغم وقد كانت سلسلة
درسي من التفسير في زمن وقوع التبشير
منتهية الى سورة الانبياء الكرام عليهم الصلوة
والسلام فامرني من بين اذنة العقد والحل

ان يجعل الدرس الغام من ذلك المحل فاشتكت
لامر الخطير بلاها^ل وتقصير واخذت في المطالعة
والتحري^ر مع بعض من الاخوان الذين سار
بذکرهم الزبكان ممن جاز واقصب الشيق في مضامير
الفضل وشاعوا بين الانام بالمنطق الحزن جزام
الله تعالى بالجزاء الاسنى وكتب لهم الزيادة الحسنة
وبينما نحن على هذا الحال اصابني من العلل والاسقام
ينال ابتلا في الدهر بالامراض ولم يبال باي سخط
عليه امراض ذهني من اقسام الاسقام الموهبت
في اوردية شرحه لاحترق الاوراق والاقلام
وطورا تورث نار الكبار بما يكابه من الشدة
من هو بمنزلة الاكباد تنفست نجا^ل الحزن وانا في
هجوم فكاد ان يشيع غبار الوجود انشد في لسان^{الله}
هذا المقال فما هذه الايام تصفو لاهلها وما^{منصب}
الاوقية مناصب وليس لباس العمر الاعلى البلى

وما في نعيم الدهر الامتاع قدمت على هذا
الحال الى ان اقترب الزمان وحان حين الدرس
وان ثم لما تشمت نساي^م كرم الله ذي المنن
ونامت عيون الحزن ولمع من سماء الشعادة
بريق فاطفا ما في القلب من الضام والحرق
فصان حزن الحزن سهلا وقلت لرايد الصحة
وسهلا توجهت تلقاء ما كنت بصدد
املا من الله تعالى جليل عطائه وجميل صفوه
فقطعت ملاح بالبال في سلك التحري^ر اثر^{عقد}
في سبط التقرير وعرضته على جناب ذلك
السلطان الجليل شانه الفايض على العالمين
بزه وجوده واحسانه لازالت رياض العلوم
خالية بازهار الطافه الوافرة وما برحت حيا^ض
الفضائل ماله باقطار امطار اعطاف المتكاثرة
متعرقا بان ما قديته من الاوهام او هن من شبح

العباكب واضعف من الطلل الساكب وزا
ان ينعم بسرح العين في سواردها او يامر بعض خدام
عقبته العلية بامرارها على سمعها الكرم وانشادها
فان اقبل عليه بعد ذلك نسائم القبول فهو
على الجود والكرم مجبول وان تلقاها بالانكار
والرد فلا شك اني خلق بالصدقة ~~بشر~~ سواء
علينا ان قبلت وان تكنت ترد لما بالحالتين
نليق وذاك لان اللطف منك سجية وهذا
لاني بالصدور حليق وها انا اشرع في المقصود
متوكلا على الخي المعبود اقتراب للناس حسام
لعل وجه ايتار بيان اقتراب الحساب مع ان الكلام
مع المشركين اللئام المنكرين لاصل بعث الاموات
ونفس احياء العظام الرفات فكان ظاهرا مما
المقام ان يوثق بما يفيد اصل الوقوع بذلك لا قبرا
وان يسند ذلك الى نفس الساعة لا الحساب

هذا هو المقصود من قوله
فان اقبل عليه بعد ذلك
نسائم القبول فهو على
الجود والكرم مجبول
وان تلقاها بالانكار
والرد فلا شك اني
خلق بالصدقة سواء
علينا ان قبلت وان
تكنت ترد لما بالحالتين
نليق وذاك لان اللطف
منك سجية وهذا لاني
بالصدور حليق وها انا
اشرع في المقصود متوكلا
على الخي المعبود اقتراب
للناس حسام لعل وجه
ايتار بيان اقتراب
الحساب مع ان الكلام
مع المشركين اللئام
المنكرين لاصل بعث
الاموات ونفس احياء
العظام الرفات فكان
ظاهرا مما المقام ان
يوثق بما يفيد اصل
الوقوع بذلك لا قبرا
وان يسند ذلك الى
نفس الساعة لا الحساب

الاشارة الى ان وقوع القيام وحصول بعث
الاجساد والاجسام امر ظاهر لا يتمويه وشي واضح
لا ريب فيه وتوصل في الظهور والجلال الى
حيث لا يكاد يخفى على العقلاء وان الذي يرمى
في بيانه الحثه المقال بعض ما يستتبعه من الاجساد
والاهوال كالحساب والسؤال بل نفس وقوع
الحساب ايضا غنى عن البيان لا يرتاب فيه العقول
والادهان وان الذي قصد من ابيانه انه قد
واقتراب زمانه فيكون الكلام مفصحا عن تحقق
نفس القيام الذي هو مقتضى المقام على
وجه وجه اكيد ونهج بدع سديد لا يخفى لطفه
على من القى اليه السمع وهو شهيد ويجوز
ان يكون الكلام مع المشركين السائلين عن زمان
الساعة والمستعجلين لها استهزاء كافي قولا
وسينغضون اليك رؤسهم ويقولون متي هو

قل عسى ان يكون قريبا فيكون الاخبار عن اقتراب
 على مقتضى الظاهر وايتار بيان اقتراب الحساب على
 بيان اقتراب ساير فروع البعث من الاله والكنوز
 العذاب وشجون العقاب للاشعار بان مجرد اقتراب
 الحساب الذي هو من مبادي العذاب ومقدماته
 كاف في التحذير عما هم عليه من الانكار ووافق الزرع
 غماه فيه من العلو والاستكبار فكيف الحال في
 نفس العذاب والنكال واما ما ذكره استاذنا
 الفاضل من انسياق الكلام الى بيان غفلتهم عن الحساب
 واعراضهم عما يدركهم ذلك فقيه مافيه ثم ان الوجه
 اللامح في النظر الجليل لا سناد اقتراب الى الحساب وسنة
 الى الناس مع جواز العكس هو ان اقتراب اقتراب يحصل
 بين شيئين يستند منهما الى ما هو مقبل على الآخر
 متحرك ومتوجه الى جهة حقيقة او حكمية ولو كان
 كل منهما متوجها الى الآخر بضم اسناد الى كل منهما والمراد

هذا هو المقصود من قوله تعالى
 وما كان لعلهم يرجعون
 من قوله تعالى
 وما كان لعلهم يرجعون
 من قوله تعالى
 وما كان لعلهم يرجعون

هذا هو المقصود من قوله تعالى
 وما كان لعلهم يرجعون
 من قوله تعالى
 وما كان لعلهم يرجعون
 من قوله تعالى
 وما كان لعلهم يرجعون

ههنا من اقتراب الحساب اقتراب زمانه كما صرح به
 الثقات وانت خير بان الشايع المستفيض المتعارف
 هو ان يعتبر التوجه والايان من الزمان الى الزمان
 لا العكس فلذلك يوصف الزمان بالمضي والاستقبال
 والايان وينعت بالمرور فكان الجدير ان يستند
 الاقتراب الى زمان الحساب ويجعل الناس مدونا
 اليهم وما ذكره استاذنا الفاضل رحمه الله تعالى
 فاعتبار زائد على ما ذكرنا لا يخفى لطفه على الناظر
 البصير والمتأمل الخبير **قال العلامة** الرمحشري
 والمراد اقتراب الساعة واذا اقتربت الساعة اقرب
 ما فيها من الحساب اشارة الى ما ذكرنا فيما سبق من ان
 المقصود من بيان اقتراب الحساب بيان اقتراب الساعة
 نفسها خلافا لما عن بيان وجه ذلك ووجه العذر
 عنه **ثم اقول** يفهم من هذا الكلام ان يكون العلامة
 الرمحشري قائلا بوقوع الحساب يوم القيمة ولا يذهب

عليك أنه من كبار أهل الاعتزال فالظاهر منه أن لا يكون
مذهب المعتزلة نقيضه إذ لو كان كذلك لما خفي عليه نعم
يحمل أن يكونوا فرقتين في ذلك ولكن المفهوم من معتبر
الكتاب الكلامية كونهم مجمعين في إثبات الحساب ^{فإنه} لم يذكر
فيها إلا نفي أكثرهم للصراط وجميعهم للميزان فقط إلا
أن العلامة البيضاوي قال في تفسير قوله تعالى ^{ان} ما في أنفسكم
أو تخفون بها سمعتم به الله الآية وهو حجة
على من أنكر الحساب كالمعتزلة والخوارج وعاضد ما ذكره
الامام النسفي في بعض مؤلفاته حيث قال قالت المعتزلة
لا ميزان ولا حساب ولا صراط ولا حوض ولا شفاعة وكل
موضع ذكر الله تعالى الميزان والحساب راد به العدل انتهى
وعلي هذا جاز أن يكون مراد الزمخشري ههنا أيضا من ^{الحساب}
العدل قال العلامة البيضاوي نعم الله تعالى بعباده
واسكنه بحبوة جنانه بإضافة إلى ماضى قوله
هذا الكلام يحتمل معنيين أحدهما ما ذكره العلامة الزمخشري

وهو أن يكون المراد بقرب الحساب كون الباقي من مدة
الدنيا أقل واقصر مما مضى منها والآخر ما اختاره العلامة
الاستاد وهو أن يكون المراد قربه للحاصل في كل ساعة
بالنسبة إلى الساعة السابقة فلا وجه لما فعله ^{استاد} إلا
في هذا المقام من رده على العلامة البيضاوي في
كلامه هذا بأنه لا تعلق له بما نحن فيه من الافتراء
المستفاد من صيغة الماضي مع كونه محتملا للمعنى الذي
اختاره نفسه اللهم إلا أن يقال أنه جرت عادة
البيضاوي على أن يقتفي أثر صاحب الكشاف في كل
ما يأتي ويذكر الأماشذ ونذكر فهمهما أمكن إرجاع
كلامه إلى كلامه يحمل عليه ويرجع إليه لكنه يبقى في
كلام الاستاد الفاضل أن يقال إن القول بعدم تعلق
المعنى المذكور في الكشاف بالإقتراب المستفاد من صيغة
الماضي خارج عن دائرة الانصاف فإنه إن أراد أنه تعلق
بالحدوث المستفاد منها فلا وجه له إذا اقترب بالمعنى

المذكور امر حدث بمضي لاكثر من مدة العالم وان اراد الله
 لا تعلق له بالمضي المستفاد منها فلا وجه له ايضا اذ لا
 دلت على حصول هذا الاقتراب حين مبعث النبي صلى
 الله عليه وسلم المتقدم على نزول هذه الآية فليت
 شعري ما معني عدم تعلقه بما نحن فيه بل ربما يمكن
 ان يدعي عدم المناسبة في المعنى الذي لاختاره نفسه
 فان الاقتراب النسبي المذكور مستمر من اول بدء
 العالم الى يوم القيام فالذي يناسبه هو البتة
 المبينة عن الاستمرار والدوام ثم لا يخفى على الصالحين
 الافهام ان هذا المعنى اولى واليم بما هو مقتضى المقام
 من اخافة الكفرة اللينام المرتابين في امر القيام
 بما فيه من بيان قرينة الواقع في نفس الامر على الحق
 به الفاضل الاستناد نفسه حيث قال نعم قد فهم
 منه عرفا كونه قريبا في نفسه ايضا فيصار الى التوجه
 بالوجه الاول انتهى فيكون الحمل عليه اولى نعم يمكن

هذا هو الوجه الذي لا يخفى على من فهم مناسباته
 من ان يدعي عدم المناسبة في المعنى الذي لاختاره نفسه
 فان الاقتراب النسبي المذكور مستمر من اول بدء
 العالم الى يوم القيام فالذي يناسبه هو البتة
 المبينة عن الاستمرار والدوام ثم لا يخفى على الصالحين
 الافهام ان هذا المعنى اولى واليم بما هو مقتضى المقام
 من اخافة الكفرة اللينام المرتابين في امر القيام
 بما فيه من بيان قرينة الواقع في نفس الامر على الحق
 به الفاضل الاستناد نفسه حيث قال نعم قد فهم
 منه عرفا كونه قريبا في نفسه ايضا فيصار الى التوجه
 بالوجه الاول انتهى فيكون الحمل عليه اولى نعم يمكن

ان يناقش في هذا القول ايضا بان يقال ان اراد من القول
 في نفس الامر قلة ما بين زمان النزول و زمان القيام
 قلة حقيقية ثابتة في نفس الامر من غير حاجة الى ان
 الى زمان آخر فالظاهر ان اثباته عسير اذ قد مضى بعد
 نزول الآية قريب من الف سنة ولم يقم الساعة
 بعد وان اراد قلبه بالاضافة الى ما قبله فقد عرفت
 ان نوعا من القلة الاضافية موجود في المعنى الذي اخذنا
 نفسه ايضا فليتناظر **ثم علم** ان دلاله بعث النبي
 صلى الله عليه وسلم على حصول القرب الاضافي بالمعنى
 الذي ذكره الزمخشري وتبعه اكثر المفسرين انما هي
 بملاحظة كون مبعثة الكرم موعودا في آخر الزمان فذلك
 قال الزمخشري بدليل انبعث خاتم النبيين الموعود ^{مبعثه}
 في آخر الزمان واما محذور كونه عليه السلام خاتم ^{الانبياء}
 الكرام فلا دلالة له على ما هو المرام في هذا المقام
 كما ظنه الامام وانما دلالة على انه لا يستنبأ بعد

هذا هو الوجه الذي لا يخفى على من فهم مناسباته
 من ان يدعي عدم المناسبة في المعنى الذي لاختاره نفسه
 فان الاقتراب النسبي المذكور مستمر من اول بدء
 العالم الى يوم القيام فالذي يناسبه هو البتة
 المبينة عن الاستمرار والدوام ثم لا يخفى على الصالحين
 الافهام ان هذا المعنى اولى واليم بما هو مقتضى المقام
 من اخافة الكفرة اللينام المرتابين في امر القيام
 بما فيه من بيان قرينة الواقع في نفس الامر على الحق
 به الفاضل الاستناد نفسه حيث قال نعم قد فهم
 منه عرفا كونه قريبا في نفسه ايضا فيصار الى التوجه
 بالوجه الاول انتهى فيكون الحمل عليه اولى نعم يمكن

اخذ من الانام قال العلامة البيضاوي رحمه
 الله تعالى او عند الله تعالى اغرض عليه بعض الاصل
 حيث قال لا عند الله تعالى اذ لا نسبة للكائنات بالقر
 والبعد اليه تعالى اقول هذا هو ظاهر وخط
 واضح لا يخفى على الاصاغر اذ ليس المراد من كون القر
 عند الله تعالى نسبة اليه بان يجعل هو مدونه
 ومقتربا اليه تعالى عن ذلك علوا كبيرا كيف والمعنى
 المذكور مع عدم صحته في حقه تعالى للوجه المذكور
 ان يراد في هذا المقام اما اذا جعل اللام صلة الافتراض
 فظاهر واما على كونه لتأكيد الاضافة فلان المقتر
 منه على ذلك التقدير ايضا هم الناس فانه الذي
 يقتضيه المقام فان اخاف الناس انما يتحقق ببيان قرب
 الحساب لهم وذنوبهم وعدم التصريح بظهور
 وانما المراد بالوجه المذكور والله تعالى اعلم بحقائق الامور
 هو قرب الحساب للناس عند الله تعالى وحاصله انه

هذا الوجه هو الذي
 يقتضيه المقام فان
 اخاف الناس انما يتحقق
 ببيان قرب الحساب
 لهم وذنوبهم وعدم
 التصريح بظهور
 وانما المراد بالوجه
 المذكور والله تعالى
 اعلم بحقائق الامور

لبلوغ ثابته الى حد الكمال يستقصر المدد الطوال
 فيكون الحساب قريبا من العباد عند جنبه المتعا
 وان كان بينه وبينهم اعوام واحوال وعلى هذا
 المعنى يحمل قوله تعالى يرونه بعيدا ونزبه قريبا
 واما ما ذكره الجدل الفاضل رحمه الله تعالى قوله
 منقوض بقوله ونزبه قريبا الى امثاله ولا يلزم من
 انتفاء نسبتها اليه تعالى بالبعد لانه لا يجري عليه
 ان لا يكون كلها حاضرة عنده تعالى وهو المراد بالقر
 فع انه مبني على التوهم المبني عليه اصل السؤال
 يرد عليه ان يقال ان اقتراب الحساب على هذا الوجه
 بهذا المعنى يكون عبارة عن تحقق اتيانه وتقرره
 لشوته في علمه الا اني فلا يكون بين هذا الوجه وبين
 الوجه الثالث فرق يعتد به بخلاف المعنى الذي
 ذكرناه فانه يفيد وراء افادته لتحقيق الشبهة لا محالة
 ان المدّة الباقية بينهم وبين الحساب شيء قليل

فان الذي منه غرض
 في هذا الوجه هو
 ما ذكرناه من ان
 الحساب على هذا
 الوجه يقتضيه المقام

وما ذكره الفاضل الاستاذ في وجه تزييف الوجوه
 الثلاثة المذكورة من عدم تعلقها بالاقتراح المتفق
 من صيغة الماضي ظاهر الورود على هذا الوجه
 الا ان يصار الى القول باستعمال صيغة الماضي
 مجردة عن الدلالة على الحدوث كما في قولهم سبحان
 من تقدس عن الانداد وتنزه عن الاضداد
 ثم ان البضاوي اخبر هذا الوجه في هذا المقام
 الا انه اقتصر عليه في تفسير قوله تعالى ويقولون
 متى هو قل عيسى ان يكون قريبا قال القرطبي
 وكل آت قريب والموت لاحالة آت وموت كل
 انسان قيام ساعته والقيمة ايضا قريبة
 بالاضافة الى ما مضى قول لا يخفى ما في كلامه
 من القصور على من له ادنى مسكة وشعور
 فانه اذا اريد من القرب المعنى المذكور لا يكون
 وجه لان يراد من قيام الساعة المدلول عليها

بالحساب ما يكون عند موت كل احد فأت
 القيام الحقيقي ايضا قريب هذا المعنى وانما
 يصار الى ان يراد بالساعة ما يوجد حال
 الموت اذا اريد بالقرب ما لا يتحقق في القيام
 الحقيقي ثم ان ارادة المعنى المذكور من القيام
 مما لا يناسب المقام فان المشركين لا ينكرون
 الموت بل ينكرون الحشر فلابد من ان يحمل الساع
 عليه فتأمل بقي مهناشي وهو ان المعتاد فيما
 بين المفسرين انهم اذ اراوا آية عتري فيها
 عن امر لم يقع بعد بصيغة الماضي يحملونها على
 التعبير بالماضي عن المضارع اشعارا بتحقيقه
 واذا امكن توجيهه بوجوه اخر فلا اقل من انهم
 يذكرون ذلك الوجه ايضا فاما بالهم لم يذكر
 مهناشي ولم يتعرض له واحد منهم اصلا ولعل
 وجه ذلك هو ان الاخبار عن اقتراب الشئ

وبالحال ان يقال ان خلافا بين وجهين
 مستغنيين لا سيما ان كلاهما لا يوافق
 حجتنا في ذلك انما هو ان كلاهما لا يوافق
 احد في غير ذلك انما هو ان كلاهما لا يوافق
 من مات فدفن فاما ما ذكرناه من ان
 من قرب وان مات فدفن فاما ما ذكرناه من ان

بصيغة الماضي انما يكون حيث وقع الافتراء
ولم يقع ذلك الشيء المقترَّب بنفسه اذ لو كان
نفسه واقعا لايصح القول باقترابه ايضا ^{ولو كان اقترابه}
متوقعا واريد التعبير عن وقوع ذلك الافتراء
الآتي بصيغة الماضي للدلالة على تحققه كان الجواب
ان يخبر بهذا الطريق عن نفس وقوعه ويطرح
الافتراء من البين كما في قوله تعالى اتي امر الله
مثلا فان كل ما هو محقق الافتراء فهو محقق
الوقوع لا محالة والوقوع هو المقصود من الافتراء
فالاجابة عنه اولى بلاكلامه وادخل الحاصل
المقصود والمرام نعم يمكن ان يقال جازا يشار
الاخبار عن الافتراء على الاخبار عن نفس الوقوع
في بعض الامور لتحقيق الآتية اشعارا بان ذلك
الشيء في هوله وفضاعته او في لطفه ونفاسته
بحيث يكفي في التحذير عنه او التبشير به بيان

هذا هو المقصود من الافتراء
والوقوع لا محالة والوقوع هو المقصود من الافتراء
فالاجابة عنه اولى بلاكلامه وادخل الحاصل
المقصود والمرام نعم يمكن ان يقال جازا يشار
الاخبار عن الافتراء على الاخبار عن نفس الوقوع

تحقق اقترابه من غير حاجة الى بيان وقوعه قال
البيضاوي رحمه الله تعالى واللام صلة لا اقترَّب
وقد سبقه في ذلك صاحب الكشاف وقال
بعض الفضلاء اللام صلة لا اقترَّب على معنى
اقترَّب من الناس لان معنى الاختصاص ابتداء
الغاية كلاهما مستقيم يحصل به الغرض انتهى
وحذى بعض المشايخ حذوه اقول فيه بحث
فان المفهوم منه ان يكون كلمة من التي ينبغي
فعل الافتراء بمعنى ابتداء الغاية وليس الامر
كذلك لعدم ملائمة ذلك المعنى لمواقع استعمال
تلك الكلمة ولحقا انها بمعنى انتهاء الغاية فانهم
ذكروا ان من تجيء لذلك المعنى قال الشمني
وفي الجني الداني مثل ابن مالك لاشها والغاية بمن
تقربت منه فانه مسبا ولتقربت اليه ومما ^{يشهد}
بذلك ان فعل الافتراء كما يستعمل بمن يستعمل ^{بالي}

وقد ذكر في معاني كلمة من انهما تكون لانتها الغاية
كما عرفت ولم يذكر احد في معاني كلمة الى ان تكون
لا ابتداء الغاية والاصل ان يكون الصلتان بمعنى
واحد فيعمل من على الى في ان يكون المراد بها
انتها الغاية والذي يمكن ان يصار اليه في قوله
ما ذكره ذلك الفاضل هو ان يقال انه حملا على
ابتداء الغاية لشهرتها في هذا المعنى حتى ان
ذهب بعض النحاة الى ارجاع جميع معانيها اليه
وجعل تعديته بها حملا له على ضد المتعدي
وهو البعد كما ان فعل البيع يعزى بمن حملا له
على فعل الشراء المعزى بها على ما ذكره الفاضل
الرضي في بحث الحروف الجارة **قال** العلامة
الرومي قال في تفسير قوله تعالى هم للكفر مؤيدون
اقرب منهم للايمان الآية وصلة القرب يكون من
من اولى يقول العرب تقربت منه واليه ولا يقو

له فاللام بمعنى الى **اقول** اللام كما يجي معني الى كما في قوله
تعالى ان ربك اوحى لها وقوله تعالى كل بحري لاجل
مستنكى كذلك يكون بمعنى من كما في سمعت له صرخا
على ما نص عليه ابن هشام وغيره فاذا كان تعديته
فعل القرب في الاصل بمن والى يكون القول يكون
اللام التي عزي بها هناك بمعنى احد هما على اليقين
بحكم الله تعالى ان يقال ان كلاما من كلمة من والى
اللتين هما صلتا فعل القرب بمعنى واحد وهو انتها
الغاية ولما كان الى عريقا واصيلا في المعنى المذكور
دون من فانها اصيل في معنى ابتداء الغاية اثر
في التعبير عن كون اللام هناك بمعنى انتها الغاية
القول بانها بمعنى الى فيكون ما فعله العلامة هناك
من الشواهد لما ادعينا سابقا نعم يمكن ان يقال
ايضا في توجيه ما فعله العلامة هناك ان اللام
في تلك الآية مذكورة عن التفضيلة فلو جعل اللام

ايضا معني من وقيل ان تقدير الآية هم من الكفر
يومئذ اقرب منهم من الايمان ربما يتشوشن لانها
في فهم الملام من الامور قال تفسير الفاضل الاستاد
قد بين الله سره واللام متعلقة بالفعل وتقديرها
على الفاعل المسارع الى ادخال الروعة فان نسبة
الاقتراب اليهم من اول الامر سيوفهم ويورثهم رغبة
وانزعاجا من المفترية ان تقديم الجار والمجرور على
المفعول الصريح في قوله تعالى هو الذي خلق لكم ما في
الارض لتعجل المسرة لان بيان كون الخلق لاجل الخلق
تمامهم ويزيدهم رغبة فيما خلق لهم وتشوقا اليه انتهى
لا يقال اذا كان حال المشركين المذكورين هم هنا بلفظ
الناس من اتصف بما حكى فيما سيجي من الغفلة والاعراض
والاستماع بطريق التلويح والاستهزاء بالآيات النازلة
عليهم آية آية كانت وعدم الاعتداد بها والاعتماد
عليها كان حالهم هذه الآية الكريمة ايضا كذلك

فلا يحصل لهم الترويع والازعاج فاني يحصل بعد
المساءة بتقدير اللام لاننا نقول استهزاء بهم بالآيات
وتلويحهم عند سماعها لا يقتضي ان لا يزعمهم الا انذار
والتيذير ولا يروعهما التخويف والتحذير لجواز ان
في ذهنهم احتمال الصدق ولو مرجوحا فيحصل
لهم الحق والاشفاق ويؤيد ذلك ما ذكره اساطين
ائمة التفسير من انه لما نزلت اقربت الساعة قال
الكفار فيما بينهم ان هذا يزعم ان القيمة قد قربت
فامسكوا عن بعض ما تعملون حتى تنظروا ما هو كاي
فلما تأخرت قالوا ما نرى شيئا فنزلت اقربت للناس
حسابهم فاشفقوا فانظروا قربها فلما امتدت الآيات
قالوا يا محمد ما نرى شيئا فمات خوفنا به على انه يجوز
ان يكون ذلك الاستهزاء والاستسخرار بطريق العناد
والاستيكار على ما افصح عنه من قال وهم يتفطنون
ويتنبهون بهذا التفطن والتنبه لانهم عقلاء حذرون

لكن لا يتفكرون بتفطنهم وتبينهم لعنادهم ^{وتكبرهم}
انتهى فاجتوهم حينئذ الشافي بين الاستمراء والحو
القبلي اضلاع **اقول** تحقيق ما ذكره الاستاد
في هذا المقام بحيث يضل به الشبه والاهام
بمن الله العزيز العلام هو ان الاقتراب المعتبر عنه
بصيغة دالة على التجرد والحروف اذا نسب
الى الانسان ولم يسند اليهم يكون فيه اشعار
بكون ذلك الامر المقرب عما يسوء المقرب منه
لما فيه من الائمة الى ان ذلك المقرب امر متوجه
اليه ومقبل عليه يطلبه ليصيبه وهو يتولى
عنه ويفر منه على ما اشار اليه الفاضل الاستاد
نفسه في وجه اسناد الاقتراب الى الحساب
حيث قال وفي اسناد الاقتراب الى الحساب اليه
على التوجه نحوهم مع امكان العكس من تفهيم
وتهويل امره ما لا يخفى لما فيه من تصوير بصورة

شيء مقبل عليهم لا يزال يطلبهم ويصيدهم
لا محالة انتهى ولعل السري في ذلك هو ان الامر
المقرب اذا كان مما يسوء المقرب منه ويورثه
بهجة ونشاطا كان الجدير ان يصور ذلك في ^{صورة}
امر مقصور يطلبه المقرب منه ويقبل عليه
ويتوجه ويسعى اليه فيناسب ان يسند
الاقتراب الى الطالب ويجعل ذلك الامر السوء
مقربا منه واذا كان مما يسوء ويورثه روعة
وانزعاجا كان لا يوق ان يصور بصورة امرها
مقبل على المقرب منه يطلبه ليصيبه ويصل
اليه وهو يتولى مدبرا عنه ويحذر ويحترز منه
فيناسب ان يسند الاقتراب الى ذلك الامر
ويجعل الهارب مقربا منه ومدنوا اليه فاذن
اقرب فهم ان هناك امر مقبلا على شيء طالبا له
من غير دلالة على خصوصية المقرب والمقرب

فاذا قيل بعد ذلك للناس واللام صلة الافتراء
 دل على ان ذلك الامر طالب لم يقبل عليهم وهم
 هاربون منه فاذا دل على الوجه السابق ان المقرب
 مما يستوهم فيحصل لهم الخوف والاضطرار قبل
 ذكر الحسب بخلاف ما اذا قيل اقرب الحسب
 للناس فان كون اقبال الحسب نحوهم لا يفهم
 على ذلك التقدير الا بعد ذكر قوله للناس
 فتحق فائدة تعجيل المساواة في تقديم الجار والمجرور
 مما لا شبهة فيه بل فيه فائدة زائدة وهي ذهاب
 الوهم في تعيين ذلك الامر الهائل الى كل مذهب
 الى ان يذكر الفاعل ويمكن ايضا ان يقال في وجه
 تعجيل التهويل ان جريان عارته الكريمة صلى الله
 عليه وسلم على انذار المشركين وتحذيرهم
 وبيان ما ينجمهم ويروقهم يدل على ان ما بين
 اقترابه منهم ودنوا اليهم شيء هائل يستوهم ويحجم

هذا هو الوجه الذي لا شبهة فيه بل فيه فائدة زائدة وهي ذهاب الوهم في تعيين ذلك الامر الهائل الى كل مذهب الى ان يذكر الفاعل ويمكن ايضا ان يقال في وجه تعجيل التهويل ان جريان عارته الكريمة صلى الله عليه وسلم على انذار المشركين وتحذيرهم وبيان ما ينجمهم ويروقهم يدل على ان ما بين اقترابه منهم ودنوا اليهم شيء هائل يستوهم ويحجم

لا امر

لا امر مقصود يسترهم فاذا قدم الجار وقيل اقرب
 للناس مراد به المشركون على ما قاله ابن عباس
 يحصل التحذير والاضافة حيث يعلم من اول الامر
 ان الكلام في حق المشركين الجاري عادته الكريمة
 على تحذيرهم وبيان ما يروقهم بخلاف ما اذا قدم
 الفاعل حيث لا يعلم المقرب منه الى ان يذكر الجار
 مع الجور والقرينة المذكورة لا يدل على تعيين
 المقرب منه كما يدل على تعيين المقرب اذا المعلوم
 من عادته الكريمة انه اذا تكلم في شأنهم وانجبر عما
 بهم تكلم غالبا بما يستوهم وبين العادتين فرق واضح
 وانت خبير بان توقف تحقيق نكتة التقديم على
 ضمنية العادة غير قارح في تمام المرام اذ يتم المراد
 للتقديم مدخل في حصول تلك النكتة بحيث لو كانت
 التقديم لغات تلك النكتة وقد عرفت ان الامر كذلك
 وليس في كلام الفاضل الاستناد ما يدل على ان المساواة

لانه عليه السلام سلم في غالب حاله بما يستوهم

هذا هو الوجه الذي لا شبهة فيه بل فيه فائدة زائدة وهي ذهاب الوهم في تعيين ذلك الامر الهائل الى كل مذهب الى ان يذكر الفاعل ويمكن ايضا ان يقال في وجه تعجيل التهويل ان جريان عارته الكريمة صلى الله عليه وسلم على انذار المشركين وتحذيرهم وبيان ما ينجمهم ويروقهم يدل على ان ما بين اقترابه منهم ودنوا اليهم شيء هائل يستوهم ويحجم

المذكورة حاصلة من التقديم وحده من غير ضم شيء
 اليه ثم ان امكان اعتبار التعجيل على تقدير ان يكون
 اللام لتأكيد الاضافة لا يخل بمراد الاستاد اصلا
 فانه هنا في صدر وترجيح ما عليه النظم الكريم
 من تقديم الجار والمجرور على الفاعل على عكس
 ذلك والذي علل بالمسارعة والتعجيل هو هذا
 لاني ترجح كون اللام متعلقة بفعل الاقتراب على
 كونها تأكيد للاضافة فانه علة فيما سيجي بما ذكره
 من انه تعسف تام وبعيد عن مقتضى المقام ومرد
 من ذلك امور اخر تقف عليها انشاء الله تعالى
 لاخلوه عن نكتة التعجيل ثم ان تعجيل المستر في قول
 تعالى خلقكم ما في الارض جميعا بمعونة اللام وليس
 التمثيل الا في مجر دان في تقديم الجار حصول التعجيل
 وليس مما يخطر بالبال ان يقال يعارض به فيما نحن
 فيه بان اللام في للناس يحتمل ان يكون المقرب

هذا التقديم لا يخل بمراد الاستاد
 بل هو على ما هو عليه في النظم الكريم

هذا التقديم لا يخل بمراد الاستاد
 بل هو على ما هو عليه في النظم الكريم

من جنس النافع فلا يكون فيه ادخال البروغة
 لان اللام هناك لام الاحل والمنفعة اذ ليس فعل
 الخلق من الافعال التي يقتضي شيئا يعدي اليه بوجه
 الحرف بخلاف فعل الاقتراب فانه لا يعقل بدون
 المدنومنه المعدي اليه بحرف فاذا ذكر بعد شيء
 دخل عليه من اولى او اللام يعلم انه المدنومنه
 وان تلك الحروف صليته هذا والفاضل الاستاد
 قد تفتتح في باب التفسير خطاه وتوسع في مباحث
 التقرير والتحريم مداه ووصل في رتبة الفضل
 اقصى الاقصى واعترف بتمويز منزله كل دان وقاه
 فلا يكاد يجري على ان يتقل بصيغة الترض كلامه
 ويعترض عليه قبل ان يفهم مرادهم الامن مدليل
 الجمل عليه ظلاما واثار عواصف الحق على
 نقعها وقتاما عصمتنا الله تعالى عن مثل هذه الجحاة
 والجسارة ووقانا عن الخزي والخسارة ومن تصفنا

هذا التقديم لا يخل بمراد الاستاد
 بل هو على ما هو عليه في النظم الكريم
 هذا التقديم لا يخل بمراد الاستاد
 بل هو على ما هو عليه في النظم الكريم

ذلك الخبيث اللئيم المتعلقه بمبحث التعجيل
والقديم ما ذكره في تفصيل الوجه الثاني
حيث قال ويمكن فيه ايضا اعتبار المسارعة
الى ادخال الروعة بناء على تقديم ما يفيد تخصيص
الحساب بهم بخلاف اعتبارهم في الوجه الاول
يعنى احتمال ان يكون اللام صلة الافتراق فانه على
تقدير تعلقه بالفعل ليس من قدمة ما يخوف به
واما اذا كان متعلقا بالحساب يكون تمام
الروع في تقديمه بفعل التخويف والانداز انتهى وهذا
كلام لا وجه له دمر الله ما اجهله فانه اذا كان
مدارا فادته للتخويف والانداز تعلقه بالحساب
المذكور مؤخر عنه لا يستفاد منه ذلك قبل ذكر
متعلقه فلا يكون في التقديم شئ من التخويف
والانداز اصلا قال الفاضل البيضاوي وتأكيد
الاضافة وقد سبقه الى ذلك العلامة النحشي

واما الفاضل الاستاذ فلم يتلقه بالقبول
قال وجعلها تأكيدا للضافة مع انه تعسف تام
بمغل عما يقتضيه المقام والظاهر انه اراد بكونه
تعسفا ما يرد عليه من القيل والقال ويتوجه اليه
من وجوه الاشكال وان امكن ان يجاب عن بعض تلك
الاشكالات الواردة ببعض من التحاليل الباردة مع
وجوب صون ساحة التنزيل عن ان يرد عليه امثال
ذلك القال والقيل والحال انه ليس في ذلك الا
نكته بارعة ومزية رائدة حتى يرتكب بعض التكلفات
لتحصيل تلك الفائدة ويستقف ان شاء الله تعالى
التفصيل المذكور بعد عدة سطور وارا بكونه
بعيدا عما يقتضيه المقام الاشارة الى ما يتجه على
ذلك الوجه من ان يقال ان مقتضى المقام تخويف
المشركين المرتابين في امر القيام وترويعهم وازعاجهم
بيان ان الحساب اقرب منهم حتى انه اسند الافتراق

الى الحساب لتصوره بصورة امر هائل مقبل عليهم
 على ما سبق والذي يناسب هذا المرام ويوافق ما سبق
 الكلام ان يذكر صرحا بكون المشركين هم الذين قرب
 منهم هذا الامر الهائل المقبل عليهم كالسبع الضال
 ولا يكفي في ذلك بانفهامه من اضافة الحساب اليهم
 وهذا مع وضوح وظهوره قد اشتبه على من ضل
 عن سواء الطريق ووقع عن الحق فكان صحيحا
 في زفير وشهيق ونعيق ونهيق ونعق ونعيق الغراب
 وتكلم في حق الاستاد بما عنده كضرب باب وطعن
 ذباب حار في فهم مراده فهدي واتى بالهدى فياقلبه
 القاسي احدى دانتام حجر فض الله تعافاه وكسر سيد
 الحوادث ثنياه قال الشيخ ابو حيان اما جعل اللام
 تاييدا لاضافة الحساب اليهم مع تقدم اللام ورجوعها
 على الاسم الظاهر فلا تعلم احد يقول ذلك وايضا
 فيحتاج الى ما يتعلق به ولا يمكن تعلقها بحسابهم لانه

مضدر موصول ولا يتقدم بمعمولة عليه فان
 التاكيد يكون متاخرا عن المؤكد وايضا فلو قرئ
 في هذا التركيب لم يصح واما تشبيهه بما اورد
 سيبويه فالفرق واضح لان عليك معمولا بحرفين
 الثانية متاخرة تأكيد وكذلك فيك زيد غيب
 فيك يتعلق فيك براتب وفيك الثانية تأكيد
 اقوال فيه بحيث من وجوه اما اولها فلان تعلقه
 بلفظ الحساب المتاخرا عنه بعينه لا يمتثل الجواز
 ان يتعلق بالحساب المقدر المقدم الذي يفسر
 المذكور كما ذهب اليه الطيبي او بالمعنى العام
 المقدر كما في عامة الظروف المستقرة كما ذهب اليه
 صاحب الكشف اللهم لا ان يقال ان مبنى
 كلام المعترض ما هو المتبادر من تمثيل الرخشي
 بالامثلة المذكورة مع كثرة انواع التاكيدات
 ووفرة افرادها وهو ان يكون المراد بالتاكيد

وفي بعض النسخ
 من موصول في
 هذا التركيب
 لا يتقدم

فهنا التأكيد الاصطلاحي الذي هو من التوابع
كما في تلك الامثلة سيما المثالين الاولين ولاز
في ان ذلك لا يتحقق على الاحتمالين المذكورين كما
واما ثانيا فلان المتقدمين من النخاة وان ذهبوا
الى عدم جواز عمل المصدر سيما الموصول منه فيما
تقدم عليه الا ان المحققين منهم صرحوا بكون
الظروف مستثناة من ذلك لما انه يتوسع فيها
ما لا يتوسع في غيرها وامثال ثانيا فلان ما ذكره بقوله
وايضافان التأكيد يكون متأخرا عن المؤكد قد
من قوله اما جعله اللام تأكيد الاضافة للحساب
اليهم مع تقدم اللام ودخولها على الاسم الظاهر
فلا تعلم احدا يقول ذلك فيكون احدا القولين المذكورين
مستدركا لاولين احيب بان قوله الاول لا يدل
على وجوب تاخر التأكيد عن المؤكد البته بل
منه عدم جواز تقدمه عليه وذلك يتحقق

بالتاخر كما في عامة التأكيدات والتوسط كما في
لا ابا لك وامثاله وقوله الثاني يدل على وجوب
التاخر فليس فيه استدراك فيكون حاصل مراده
بيان استحالة العمل على التأكيد في صورة النقد
رأسمائهم بيان عدم امكان ذلك فيما نحن فيه
لو فرض التوسط ايضا لعدم جواز القياس
على قوله لا ابا لك قلنا لا توسط في صورة
من صور التأكيد واللام في لا ابا لك ايضا
متأخرة عن المؤكد كما ستحيط به خبرا ان شاء
الله تعالى واما زايغا فلان ما ادعاه من
الشد وذي قولهم لا ابا له غير مسلم الا يري
الى ما ذكره الفاضل الرضوي حيث قال وجاز
ايضا على قلة لكن لا الى حد الشد وذي المشي
وفي الجمع المذكور السام وفي الاب والاخ من بين الاسماء
الستة اذا اوليها لام الجران يعطى حكم الاضافة

بخذف نون التشية والجمع واشتات الالف
 في الالب والاح انتهى فليتا مل لا يقال ان من جملة
 وجوه البحث في كلامه ان يقال ان تقدم التاكيد
 ولو كان من التوابع ليس بامر بعيد بل هو جائز
 ذهب اليه السكاكي في قولهم انا عرفت لانا نقول
 مراده من تقدم التاكيد تقديمه بعد جعله
 مبتدأ لا باقيا على حاله على ما افصح عنه الفاضل
 الشريف في الفن الرابع بقوله يعني وجعل
 مبتدأ لا انه بقي تأكيدا على حاله حتى يكون انا
 عرفت جملة فعلية وقال في موضع آخر قيل لان
 لفظة انا مثلا في المثال المذكور عند المص تابع
 قدم على متبوعه باقيا على حاله لا مسند اليه
 وقساده ظاهر انتهى فالمراد به الصحيح ان التاكيد
 الاصطلاحي بل التوابع عامة لا يتقدم على المتبوع
 وعن هذا قال بعض الفضلاء في تحقيق قولهم عليك

هذا هو الوجه
 في قوله لا باقيا
 على حاله
 يعني ان
 التاكيد
 لا يرفع
 التوابع
 عن كونها
 تابعة

زيد حرص عليك اصله زيد حرص عليك مقدم
 عليك وهو متعلق بحرص كما كان قبل التقديم
 ثم كرر للتاكيد انتهى حيث جعل المقدم مؤكدا
 منع اقتضاء ظاهره تشييل الرخصة ان يكون الامر
 بالعكس اذا التاكيد في المثل مقدم **ثم ان للجد**
 الفاضل جوابا عما اورده ابو حيان من عدم
 جعل المقدم تأكيدا للمتأخر ذكره في تحشية قول
 البيضاوي ثم اقترب للناس حسابهم له حيث
 قال يعني على ترك التعريف باللام الى التعريف
 بالاضافة للتوضيح والتضيح بان الحساب حساب
 فجعل اللام في قوله للناس مؤكدا للاضافة لان
 مرتبة الحال متأخرة عن مرتبة ذي الحال ولان الاضافة
 كانت هي الاصل حيث انتهت ان الاصل كان اقرب
 حساب الناس فاللام معتبرة على التأخر من هذا
 المحيية ايضا فاندفع ما ذكره ابو حيان ردا على الن

تأكيد

ان التاكيد يكون متاخرا عن المؤكدا انتهى قول
 فيه بحث اما اولافلاته يجوز ان يكون مراد ان حيا
 ان المتبادر من تمثيله بالامثلة المذكورة ان يكون
 التاكيد هنا ايضا من قبيل التاكيد النحوي الذي
 هو من الشوايع ولا ريب في انه اذا جعل قوله
 للناس حالا يجعله ظرفا مستقرا يفوت هذا المعنى
 واما ثانيا فلاته لو جعل قوله للناس حالا عن
 في قوله حسابهم لكان يلزم على تقدير تاخير عنه
 ووضعه في مرتبة ان يرجع الضمير الى ما هو
 عنه لفظا ورتبة كما افصح عنه ابو حيان نفسه
 حيث قال وايضا فلواخر في هذا التركيب
 لم يصح وفهم عدم جواز ذلك من كلام الفطحي
 حيث قال نقلا عن النحاس ~~ولا يجوز~~
 في الكلام اقتراب حسابهم للناس لانه يتقدم مضمرا
 مظهر لا ينوي به التاخير اى بذلك المظهر لا يفتا

البضاير هو ان يلزم الاضمار قبل الذكر لفظا
 ورتبة من غير تغيير للكلام كما في قولك ضرب
 علامه زيد اما لزوم ذلك على تقدير تغيير
 صورة الكلام فلا بأس بذلك كما في ضرب زيد
 علامه فانه لو غير صورة الكلام ووضع المفعول
 في مرتبة لكان يلزم الاضمار قبل الذكر لفظا
 ورتبة ويرجع الى المثال السابق الممتنع جواز
 ومع ذلك لا ريب في جوازه لانا نقول ذلك
 للزوم كاف في المنع عند ان حيان الا يرى الى
 ما ذكره ابن الهشام في المعنى حيث قال ان
 ابا حيان وقع له ان منع في قوله تعاوما
 من سوء بوزلوان بينها الآية تكون ما شرطية
 لان يودح يكون دليل الجواب لا جوابا لكونه
 مرقوعا فيكون في نية التقديم فيكون الضمير
 في بينه عايدا على ما تأخر لفظا ورتبة ويلزمه

فان مرجع الضمير هو ذلك
 لفظا ورتبة من غير تغيير
 للكلام

هذا التعليل منطوقه فان الضام
 اذا وقع جارا للشيء المضاف يجوز ان
 عند الضمير وان كان للزوم ان
 قال انما ضامه ان كان الثاني
 انما هو مضافا الى الثاني
 واما قوله ان كان الثاني
 واما قوله ان كان الثاني

ان يمنع ضرب زيدا غلامه لان في نية التاكيد
 نعم استغنى عن ذلك منه حيث قال وهذا عجيب
 لان الضمير الان عايد على مقدم لفظا ولو قد
 يود لتغير الكلام الى الان الكلام في ان كلام ابي حيان
 في هذا المقام مبني على ما هو مذهبهم فلا يتدفع
 المحذور عنده بجعله حالا وفيه ما فيه **واما**
 ثالثا فلان الاضافة وان كانت هي الاصل على
 ما ذكره لوقوعه في المرتبة الاولى الا انه لما جمع
 مع اللام في المرتبة الثانية لم يصح ان يجعل اللام
 مؤكدة لها اذ التاكيد يقتضي اجتماع وفي المرتبة
 الثالثة انت صورة الاضافة واجتمعت مع اللام
 الباقية من المرتبة الثانية فصارت الاضافة
 متأخرة عنها من هذه الحيتية ايضا فتأمل
قال بعض من نكب عن بحجة الرشاد ورغب
 متي المكابرة والعناد لاحاجة في دفع ما ذكر

ابو حيان الى ما قيل ان مرتبة الحال متأخرة عن
 مرتبة ذي الحال فاللام مرتبة على التأخر من هذه
 الحيتية لان تأخر التاكيد عن المؤكدا انما يلزم في
 التاكيد المصطلح عند الخوتين لا في التاكيد اللغوي
 الحاصل من مؤكدرات الكلام مثل تكرير النسبة
 وادخال ان وواو القسم ونحوها على ان تأخر
 التاكيد في اللام المؤكدة لا يتصور لان نسبة المضاف
 الى المضاف اليه انما يكون بعد الاضافة الواقعة
 في اللفظ لان الاضافة لا يتحقق الا بعد ذكر المضاف
 اليه واللام يتوسط بينهما ما في تقدم مؤكدا الاضافة
 عليها فلا يحصل التأخر انتهى **قوله** فيه بحث
 من وجوه ما اولافلان ان وواو القسم ونحوها
 وان لم يكن تأكيدا نحويا معدودا من التوابع في
 صورة عدم التكرار الا ان كونها تأكيدا لغويا محل
 نظر اذ التاكيد الاصطلاحي لفظ يفيد تقوية ما
 لفظ آخر ولا يشاء ان الامور المذكورة داخله في التاكيد الاصطلاحي بهذا

على ان افعي الفصل الثاني في حيث قال
 ان ما ذكره من ان اللام في قوله ما في
 ان ما ذكره من ان اللام في قوله ما في
 ان ما ذكره من ان اللام في قوله ما في
 ان ما ذكره من ان اللام في قوله ما في

المعنى الى غير ذلك واما ثانيا فلان ذلك القائل
 نفسه قال قبل اسطر فاصل المتعارف اقتر حسب
 الناس فظهر اللام كافي لا اياه ثم قدم على المضاف الى
 وذلك صريح في ان هذه اللام هي اللام التي تزداد تأكيد
 للاضافة زيدت بين المضافين كافي لا اياه وانت
 خير بان من ذهب من النخاة الى كون تلك اللام تأكيد
 الاضافة ذهب الى انها تكرير وتأكيد للام المقدرة
 بين المضافين بمنزلة تيم الثاني من قولهم يا تيم تيم
 عدي على ما افصح عنه الفاضل الرضي حيث قال اعلم
 ان مذهب الخليل وشيبيويه وجمهور النخاة ان
 هذا المذكور مضاف حقيقة باعتبار المعنى فقبلهم
 اللام لا يظهر بين المضاف والمضاف اليه بل يقدر اجابا
 بان اللام هنا ايضا مقدرة وهذه الظاهرة تأكيد
 لتلك المقدرة كيم الثاني في يا تيم تيم عدي على مذهب
 قال ان تيم الاول مضاف الى عدي الظاهر انتهى ولا ريب

فان كلمة ان في قولنا ان زيدا قام
 يفيد تقوية ما يفيد زيدا قام

انها على هذا الاعتبار من قبيل التأكيد النحوي الذي
 هو من التوابع لا التأكيد اللغوي فلا وجه لتعليل
 تقديم تلك اللام المؤكدة على مؤكدها بان وجوب تلحق
 التأكيد في التأكيدات الاصطلاحية لا اللغوية واما
 ثالثا فلانه قد ظهر مما نقلناه عن الفاضل الرضي
 ان معنى كون اللام مؤكدة للاضافة كونها مؤكدة
 للام المقدرة بين المضافين لا لنفس الاضافة
 وانها في صورة تحللها بين المضافين معتبرة
 على التاخر من تلك اللام التي هي تأكيد لما في الحقيقة
 كيم الثاني في يا تيم تيم عدي فسقط ما ادعاه هذا القا
 من عدم تصور تاخر لام التأكيد عن مؤكدها واما
 رابعا فلان لتاخير اللام المؤكدة عن الاضافة طريقا
 وهو ان يجعل مدخولها متأخرا عن المضاف اليه
 ايضا لفظا او رتبة كاذب اليه لهذا الفاضل في
 هذه الآية فتأمل وقال بعض الاغرة فان قيل اذا كان

ان قلت كيف يمكن الظاهر ان يكون
 للمقدمة بالتأكيد النحوي وجوب
 المؤكدة غير جائز قلت لا بد
 من التأكيد في التأكيدات
 الاصطلاحية ومن جهة
 التأكيد في التأكيدات
 اللغوية

وهو ان لا يظهر ان
 من ادعى ان اللام المؤكدة
 هي التي تزداد تأكيد
 فان قيل لا بد ان يكون
 التأكيد في التأكيدات
 اللغوية

اقترِب للناس الحساب مقدما في الاعتبار على ما
 التزبل وهو اقرب للناس حسابهم لم يكن اللام فيه تأكيدا
 للاختصاص المدلول عليه بالاضافة بل يكون الامر ^{تفكير}
 قلنا لما كان كل واحد من اللام والاضافة مؤكدا للآخر
 من حيث كونه مغنيا عن الآخر صرح ان يقال في حق كل
 واحد منهما انه تأكيد للآخر مقرر له انتهى **قوله**
 فيه تأمل من وجوه **اما اوله** فلا فيه وان كان اقرب
 للناس الحساب مقدما في الاعتبار على اقترِب للناس
 حسابهم فيلزم من هذه الجهة ان يكون اللام مقدمة
 على الاضافة الا ان اقترِب حساب الناس مقدم على
 اقترِب للناس الحساب فالاضافة اصل من هذه
 فليتأمل فانه قد من متاما يكون جوابا عن هذا
واما ثانيا فلا ان كون كل منهما مغنيا عن الآخر
 لا يقتضي صحة جعل كل منهما تأكيدا للآخر الا ان
 ان في قولنا جاني زيد زيد لا يسمي بالتاكيد الا للآخر

منهما وان كان يغني كل منهما عن الآخر **واما ثانيا**
 فلا ان قلنا صحة تسمية كل منهما تأكيدا الا انه
 لا يدفع اولوية اطلاق ذلك على المتأخر فلا بد
 في وجه عكس ذلك من التامل والظاهر ان وجهه
 هو ان الكلام ههنا في بيان لحوال اللام لا الاضا
 فتدبر **قال** الفاضل البيضاوي واصلة
 حساب الناس مدل عما فعله الزحشي من تصوير
 المراتب الثلاث في قولهم ارف رحيل الجي واسقط ذلك
 القول من البين لاحقا للام فيه ايضا للوجهين
 فلا يصح دلها على المراد حتى يذكر لاجل الاحتجاج
 والاستشهاد فان ارف ايضا يتعدي باللام
 على وجه ذلك من كلام الزحشي نفسه في تفسير
 قوله تعارف لكم **واما** الذكر لجزء التمثيل **فما**
 للتعويل ثم انه لم يرد يكون اصل الكلام ذلك ان ما
 عليه النظم الكريم كما على ذلك الوجه او لا ثم غير

وما في كلامه من كلامه في بيان ان يكون
 من كلامه في بيان ان يكون
 من كلامه في بيان ان يكون

الى المرتبة الثانية ثم الى الثالثة بل اراد ان المرتبة
 الاولى هي المتعارف بين الاوساط في تأدية هذا
 المعنى والتعبير عنه والمرتبة الثانية ابلغ منه
 وما وقع في الترتيل حسن الوجوه واولاها وبلغ
 المراتب واعلاها فليس في كلام البيضاوي اهل
 التبديل والتغيير للكلام العزيز الخبير حتى
 ينسب اليه الاهمال والتقصير في مراعاة ادب التوقير
 كما توفقه من يعرف قبيلة من دبير ولو سلم ان
 كلام البيضاوي ما يصلح ان يكون منشأ لذلك
 الوهم الواهي اللامع بقلب ذلك السامعي فالظاهر
 ان نقل الفاصل الاستاذ ذلك الكلام بعينه من
 العلامة البيضاوي سيما على وجه الرد والتردد
 بمنزل عن ان يرد عليه ذلك الوهم الضعيف
 قال صاحب الكشف فالاصل اقتراب حساب
 الناس لان المقترب منهم معلوم اقول لا يختم

هذا هو الوجه الذي
 في قوله لا يختم
 لان المقترب منهم
 معلوم

ان معنى كون اصل الكلام اقتراب حساب الناس
 ان اصل قوله اقتراب للناس حسابهم ومبدأ
 هذا القدر من الكلام على فرض كون اللام فيه
 لتأكيد الاضافة هو هذا القول فلا دلالة فيه
 على ان لا يكون في متعارف الاوساط جملة لغير
 مع هذه الجملة مفيدة لكون الاقتراب المذكور
 للناس بان يكون مجموع الكلام في متعارف
 الانام اقتراب حساب الناس لهم بل ذلك هو
 الظاهر لان حذف بيان المقترب منهم بناء على
 انقضاء ذلك من اضافة الحساب للناس انما يناسب
 الامكان القرآني لا كلام الاوساط فقد قال
 البيضاوي ثم اقتراب للناس الحساب قيل
 في وجه بيانها في الاول اضافة واحدة لا
 تأكيد فيها وفي الثاني تأكيد الاضافة الضمنية
 باعتبار ان الالف واللام في الحساب عوض عن

اليه انتهى ^{وعليه} ان مبني ما ذكره كون اللام
الداخله على الحساب للعهد من ارايه حسام
وقد صرحوا ومنهم هذا القائل نفسه انها
للجنس حيث قال والتحقيق فيه ان الاصل
اقرب حساب الناس فقدم المضاف اليه
وعرف الحساب تعريف الجنس ليفيد ضربا من
الابهام والتفسير اللهم الا ان يقال نعم
ذكر وان اللام للجنس واريده جنس الحساب
الا ان المراد بجنس الحساب هو حساب النبال
لا شئ آخر اما اذا اريد من الناس الجنس فظاهر
اذ لا فرق يختد بين جنس الحساب وبين
حساب جنس الناس واما اذا اريد به المشرك
فالمراد ايضا بجنس الحساب حسابهم لان الحساب
الهائل مخصوص بهم فيترك حساب سائر الناس منزلة
العدم كما يشهد به قوله ولما كان الحساب
لا يتعداهم حتى يضمن الناس ليعرف اليهم وفيه

ما فيه قال ^{بعض} بعض الاصل الاصل اقرب
حساب الناس فقدم المضاف اليه وعرف
الحساب تعريف الجنس ليفيد ضربا من الابهام
والتبيين وعند التقديم احتيج الى تقدير
مضاف لانه لسر صلة اقرب فصار مثل
حساب للناس الحساب فحذف المفسر لئلا يلا
المفسر عليه انتهى ^{قال} بعض الغافلين
حيث ^{ال} وقيل ان المضاف محذوف يفهم ما
بعده وتقديره حساب للناس حسابهم فالتأكيد
ح من وجه وهو اظهار اللام والعدو وعن
الاصل لما فيه من التأكيد مع التفسير بعد الابهام
وفيه ان تاكيد الكلام فيه بمجرد اظهار اللام ^{نفوت}
ما في التقديم والتصريح باللام وتعريف الجنس
من المبالغات ^{اقول} قد ارتكب شططا هائلا
وابعد عن الحق مراحل اذ لا يفوت في هذه الصوة

شي من النكت المذكورة اما التصريح باللام
قطا هو وقد اعترف به نفسه حيث قال والتاكيد
فيه من وجه وهو اظهار اللام في المعنى لقوله
يقوت ما في التقديم والتصریح باللام وليت شعري
ما الفرق بين الاظهار والتصریح واما التقديم ^{وتعريف}
للجنس فلان الفاضل المذكور معترف بان اصل
الكلام اقتراب حساب الناس وانه قدم المضاف اليه
وعرف المضاف تعريف جنس على ما نص عليه نفسه ^{على}
ما نقلناه عنه نهاية الامر انه يقول ان اللام ^{خلية} الذر
على المضاف اليه الذي قدم متعلقه بلفظ حسا
مقدري يفسر ما بعد لا بفعل عام فليتا مل ^{وقد ذكر}
في بعض حواشي الكشاف مرتبة اخرى قبل هذه المرتبة
حيث قيل الاصل ازف رحيل للمخى لان الغرض ^{ان}
دنو رحيلهم وهو يحصل من هذا التركيب وهو
اوساط الناس ثم لطلب نوع من الاحمال والتفصيل

تركب الاضافة وار دخلت اللام المضيف في المخى
وار دخلت اللام المعرفة في الرحيل فصارا زف الرحيل
للمخى واقفى اثره لهذا الفاضل رحمه الله في ابداء تلك
المرتبة حيث قال كان الظاهر ان يقول اقتراب
لحساب للناس على اظهار اللام المذكور عليها بالاضافة
ثم اقتراب للناس الحساب على تقديم للناس بجعله ^{لا}
من الجنس وفيه فائدة الاجمال والتفصيل على نحو
اشرح لي صديقي الا انه قصد الاختصار وقصر
المسافة **اقول** اصاب كل من ذينك ^{ضليلين} القايين
في اثبات مرتبة اخرى بين المرتبتين الا انها ^{قصر}
في بيانها اذا الظاهر من مساق كلامهما ان يكون
مرادها اظهار اللام التي يقدر بين المضافين
في الاضافات اللاحية كلها بان يترك الاضافة
ويجعل اللام نائية عنها في افادة الانتساب
والاختصاص ولا يذهب على ذي مسكة ان هذه

المرتبة عمالهم قطعاً فالأولى أن يقال بينهما
مرتبة أخرى وهي اقتراب حساب للناس على زيادة
اللام المؤكدة للاختصاص المستفاد من تلك اللام
المقدرة المدلول عليها بالاضافة كافي قولهم لا ابا
له فان هذه المرتبة عمالاً لا بد منها اذ بها يظهر كون
اللام في الاصل تأكيداً للاضافة مع تقدمها عليها
صورة وبه يتحقق التشابه التامة بقولهم لا ابا له
فليتأمل قال العلامة البيضاوي وخش
الناس بالكفار لتقييدهم بقوله **وهم غفلة**
ممن بعض الفضلاء قوله تعالى غفلة من قبل
نسبة فعل الأكثر الى الكل فلا ينبغي كون تعريف
الناس للجنس كافي قوله تعالى ويقول الانسا
انداما مت **انهم من عليه** لهذا الفاضل رحمه
الله تعالى حيث قال قلت كانه شيء ما قدمت
في سورة مريم ولعل وجه تعيين المص لخصيص

في قوله تعالى وهم غفلة ممن
بعض الفضلاء قوله تعالى غفلة من قبل
نسبة فعل الأكثر الى الكل فلا ينبغي كون تعريف
الناس للجنس كافي قوله تعالى ويقول الانسا

الكفار هم هنا لما انه منقول عن ابن عباس رضي الله
تعالى عنهما كما ذكره الامام الرازي والقرطبي والزنجشيري
انتهى واراد بما نسيه ذلك الفاضل ما ذكره بقوله
يعني اني بن حلف فانه فت عظم او قال انبعث بعد
ان صرنا كذا فنزل فلا وجه لارادة الجنس باسمه
اذ لا يحسن اسناد فعل او قول صدر عن البعض
الى الكل الا اذا صدر عنهم بظاهر فهم او ضمهم
انتهى اقوال غايه ما يمكن في دفع هذا التذاع المصير
الى الفرق بين المقامين فان ما ذكره في سورة مريم
عليها السلام مبني على ان يكون القائل منهم ابنا
وحن وما ذكره ههنا مبني على ان يكون اكثر الناس
غافلين ويجوز ان يكون توقف حسن اسناد ما صدر
عن البعض الى الكل على المظاهرة او الرضا فيما اذا
كان البعض قليلا اذ ح يحتاج في تعميم الاسناد
الى تنزيل المظاهرة او الرضا عن الباقيين منزلة صدر

نفس الفعل والقول وأما إذا كان البعض كثيرا
فلا حاجة إلى ذلك فإن الأكثر حكم الكل عرفا وشرعا
تبقى الكلمة في الترافع الصريح الواقع بين ما ذكره ذلك
الفاضل في سورة طه وبين ما ذكره في سورة السجدة
حيث قال في تفسير قوله تعالى وقالوا ائذا ضللنا
في الأرض أينا الذي خلقنا قالوا أئذا ضللنا
رضائهم بقوله في الإسناد إليهم بل يكفي وجود
القول منهم كقوله تعاواذا قتلتم نفسا الآية انتهى
وردد بكلامه هذا على البيضاوي في قوله هناك
القاتل أني بن حلف وإسناده الجميع لرضائهم
انتهى ولا يذهب عليك أن حمل مراده على آراء
التنافي بين كلامي البيضاوي حيث فهم مما ذكره
في سورة السجدة اشتراط الشرط المذكور ومما ذكره
في سورة طه عدمه فمما لا يساعد المساق كما لا يخفى
على أصحاب المذاق ثم إن قياس قوله تعاوا قالوا

ئذا ضللنا في الأرض على قوله تعاواذا قتلتم نفسا
تام فإن القتل هناك لما وقع بينهم ولم يضر القتال
لهم واحتمل عندهم صدور من كل واحد منهم جاز
إسناده إليهم على الطريقة المذكورة على أن فيه
رعاية المشاكلة حيث وقع قبل تلك الآية خطابا
كثيرة للجميع ثم أعلم أن دلالة التقييد بالأوصاف المذكورة
على تخصيص الناس بالمشرئين ليس إلا على تقدير تفسير
تلك الأوصاف بما فسروا به ويمكن أن يحمل كل منها
على معنى يشترك فيه عصاة المؤمنين وأما قوله
تعالى واسروا النجوى الذين ظلموا هل هذا إلا
بشر مثلكم اقاتلون السحر وأنتم تبصرون فيمكن
أعرا به على وجه لا يستلزم اتصاف الناس المذكورين
هم باباسرهم بأسرار ذلك القول الشنيع أما بيان
يجعل قوله تعا الذين ظلموا أبدا من ضمير اسروا
بدل بعض من كل أو يجعله مبتدأ وجعل قوله اسروا

خبرا مقدما لكن لا على وجه اقامة الظاهر مقام
 الضمير قال العلامة البيضاء اي في غفلة
 من الحساب اقول في هذا القصر تقصير فاته
 لما خضر الناس بالشركين على ما ذكر ينبغي ان يقال
 في تفسير هذا القول الكريم انهم في غفلة تامة وجهها
 عامه من توحيد الله تعالى والاعيان بكتبه ورسوله
 ووقوع الحساب ووجود الثواب والعقاب
 وسائر ما جاء به النبي الكريم وذكر غفلة عم قتيبان
 اقتراب الحساب لا يقتضي قصر الغفلة عليه فان وقوع
 تأسفهم وندامتهم وظهور ارتجائهم وحقاقهم
 لما كان عايق في يوم الحساب كان ذلك سببا للتعقب
 المذكور فتدبر قال الزمخشري وصفهم بالغفلة
 مع الاعراض على معنى انهم غافلون عن حسابهم
 لا يتفكرون في عاقبتهم ولا يتفطنون لما يرجع اليه
 خاتمة امرهم مع اقتضاء عقوبتهم لا بد من جزاء المحسن

والمسي واذ افرغت لهم العصا ونهوا عن سنة
 الغفلة وفطنوا لذلك بما يتلى عليهم من الايات والنذر
 اعرضوا وسدوا اسماعهم انتهى اقول الظاهر ان
 الحامل للزمخشري على ما ترى من حمل الغفلة على ما قبل
 اتيان الايات والنذر والاعراض على ما بعده ما يتوهم
 من التناهي بين الوصفين على تقدير جمعها في زمان
 واحد من حيث ان الغفلة على معناها المتبادر منها
 يقتضي عدم شعور الغافل بالمعقول منه وعدم تقربه
 له اصلا بان لا يخطر بباله ولا يقع سمعه بخلاف الاعراض
 فانه يستدعي سبق الشعور من المعرض للمعرض عنه
 اما بان يعرض عليه فيعرض هو عن قبوله او بان
 يخطر بباله ويحتلج في ذهنه فلا يلتفت اليه
 وحاصل التوفيق ظاهر ثم ان تعرضه لقضية اقتضاء
 العقول للثواب والعقاب لدفع ما عسى يرد
 ظاهر تفسيره من انه اذا حمل الغفلة على ما كان قبل

قال العلامة البيضاء في مقتضى سورة يوسف
 وان من غفلة من غفل عن الله تعالى في الدنيا
 فانه لا يفتقر الى عقوبة في الآخرة بل
 يقتضي عدم شعور الغافل بالمعقول منه
 وعدم تقربه له اصلا بان لا يخطر بباله
 ولا يقع سمعه بخلاف الاعراض فانه يستدعي
 سبق الشعور من المعرض للمعرض عنه
 اما بان يعرض عليه فيعرض هو عن قبوله
 او بان يخطر بباله ويحتلج في ذهنه فلا
 يلتفت اليه وحاصل التوفيق ظاهر ثم ان
 تعرضه لقضية اقتضاء العقول للثواب
 والعقاب لدفع ما عسى يرد ظاهر تفسيره
 من انه اذا حمل الغفلة على ما كان قبل

بحسب الآيات والنذر لا يضح ذنوبهم بها وحاصل الجواب
أن عقوبتهم كافية في إيقاظهم عن رقدة الجهالة فكان
عقوبتهم بما يقتضيه عقوبتهم من صفات الذم لعمالة
هذا كله ظاهراً واثماً الشان في تعيين مراد العلامة
البيضاوي في هذا المقام فإنه قال في تفسيره الآية
وهم في غفلة من الحساب معرضون عن التفكير فيه
وكلامه هذا يحتمل وجوهاً **الأول** أن يحمل على أنه
حمل الغفلة على معناها المتبادر المقضي بعدم التنبيه
والشعور فسلوك مسلك الزمخشري في حمل التوفيق
على الزمانين لأجل التوفيق وبقية قوله عن التفكير
فيه بأن يقال يعني إذا نهوا عن سنة الغفلة وذكر
بما يؤول إليه عاقبة المحسن والمسي كما فعله الخد
الفاضل في هذا الاحتمال تأمل من وجوه **أما** ^{الآن} **أو**
فلا من معنى الاحتياج إلى التوفيق بالوجه المذكور حمل
الغفلة على معناها المتبادر منها وهو عدم الشعور

وعدم الخطور بالبال وعدم الفرغ بالسمع ولا شك
أن الغفلة بهذا المعنى ينعدم عند سماع الآيات والنذر
وإن بقي في هذه الغفلة بمعنى آخر أعني الجهل المطلق
فلا يجتمع مع الأعراض بعد التنبيه وقد جوز البيضاوي
اجتماع الغفلة والأعراض حيث قال ويجوز أن يكون الظرف
جاءاً عن المستكن في معرض **وأما** **ثانياً** فإنه لو كان
مراد سلوك مسلك الزمخشري لكان الصواب أن يذكر
القيد الذي به يحصل التوفيق ففي عدم ذكره قوله
إذا نهوا تنبيهها على أنه لم يقتضف أثر الزمخشري في هذا
المقام **وأما** **ثالثاً** فلا من معنى التوفيق المذكور على
دلالة العقل على الثواب والعقاب للحسن والسي على
ما أسلفناه وذلك يجر إلى القول بذهب الاعتزال من
القول بالحسن والقبح العقليين والاشاعة ينكرون
ذلك أشد الانكار ولا يعلمون أفعاله سبحانه بالعدل
والأغراض على ما تقر في كل ذلك في موضعه قال الثفتاني

في التلويح فان فعل العبد عند الاشاعة اضطراري
 لا اختيار له فيه والعقل لا يحكم باستحقاق الثواب
 على ما لا اختيار للفاعل فيه وقال البيضاوي نفسه
 في تفسير قوله تعالى وبشر الذين آمنوا وعملوا الصالحات
 ان لهم جنات الآيات واللام يدل على استحقاقهم
 الاجل ما يترتب عليه من الايمان والعمل الصالح
 لا لذاته فانه لا يكافي النعم السابقة فضلا
 من ان يقتضى ثوابا وجزاء فيما يستقبل بل يقتضى
 وعده انتهى ولعل البيضاوي لذلك ترك التعرض
 لاقتضاء العقول **والثاني** ان يحمل على انه حمل
 من الغفلة والاعراض عن التفكير على ما قبل سماع
 الآيات والتذرو فيم ايضا انه يستلزم القول
 بالحسن والقبح العقليين وايضا الاعراض عن تفكر
 ما لم يحطر بالبال عسيح جدا الا ان يحمل الغفلة على
 الجهل ويدعى خطوره ببالهم للدلائل العقلية واعراضهم

في تفسير قوله تعالى
 وبشر الذين آمنوا
 وعملوا الصالحات
 ان لهم جنات الآيات
 واللام يدل على
 استحقاقهم الاجل
 ما يترتب عليه من
 الايمان والعمل الصالح
 لا لذاته فانه لا يكافي
 النعم السابقة فضلا
 من ان يقتضى ثوابا
 وجزاء فيما يستقبل
 بل يقتضى وعده انتهى

عن التفكير بعد ذلك **والثالث** ان يحمل على انه حمل
 الغفلة على معنى مطلق الجهل المنتظم لما يكون بعد
 التنبيه والارشاد وما يدل على هذا المعنى قوله
 فيما سيجي يستهزؤن به ويستسخرون منه
 لتساهي غفلتهم وفرط اعراضهم **الفاصل** على
 الآيات على سبيل التلويح والاستسغار بتساهي
 الغفلة والاعراض فعلم ان الغفلة هنا
 يطلق على ما هو مسبق بالتنبيه فتأمل في
ههنا شيء وهو ان الجذا لفاضل رحمه الله تعالى
 بعد ما قيد قول البيضاوي بقوله يعني اذا انتهوا
 قال على ان الغافل عن الشيء المصدق المجازم بخلاف
 ربما يتفكر فيه لتحصيل الطمانينة وربما يعرض
 عن التفكير **قول** في كلامه نظرا لما اولا فلان
 منشأ توهم التناهي بين الغفلة في الحساب والاعراض
 عنه كما سبق هو ان الغفلة تقتضي عدم خطورة

في تفسير قوله تعالى
 وبشر الذين آمنوا
 وعملوا الصالحات
 ان لهم جنات الآيات
 واللام يدل على
 استحقاقهم الاجل
 ما يترتب عليه من
 الايمان والعمل الصالح
 لا لذاته فانه لا يكافي
 النعم السابقة فضلا
 من ان يقتضى ثوابا
 وجزاء فيما يستقبل
 بل يقتضى وعده انتهى

في تفسير قوله تعالى
 وبشر الذين آمنوا
 وعملوا الصالحات
 ان لهم جنات الآيات
 واللام يدل على
 استحقاقهم الاجل
 ما يترتب عليه من
 الايمان والعمل الصالح
 لا لذاته فانه لا يكافي
 النعم السابقة فضلا
 من ان يقتضى ثوابا
 وجزاء فيما يستقبل
 بل يقتضى وعده انتهى

في تفسير قوله تعالى
 وبشر الذين آمنوا
 وعملوا الصالحات
 ان لهم جنات الآيات
 واللام يدل على
 استحقاقهم الاجل
 ما يترتب عليه من
 الايمان والعمل الصالح
 لا لذاته فانه لا يكافي
 النعم السابقة فضلا
 من ان يقتضى ثوابا
 وجزاء فيما يستقبل
 بل يقتضى وعده انتهى

بالبال والاعراض خلافه فان اراد هذا الفاعل
من هذا الكلام جواز الجمع بين العقلة في الحسا
والاعراض عنه ببيان جواز صدور التفكير في الحسا
والاعراض عن التفكير فيه بمن عقل عنه وجزم
بخلافه قلنا ان اراد من الغافل عن الحساب الجازم
بخلافه من خطر بباله ذلك او قرع سمعه فلا شك
انه لا يكون غافلا من الحساب على المعنى المذكور وان
اراد من لم يخطر بباله ولم يقرع سمعه فلا شك انه
لا يتأتى منه التفكير في امر الحساب ولا شئ تركه التفكير
اعراضا لما بينا ان الاعراض يقتضي الخطور بالبال
او القرع بالسمع فكانه رحمه الله تعاضل ان معنى
خطور المعقول ببال الغافل الذي يدرك في نفسه
العقلة عدم تجويزه آياه وجزمه بخلافه
كما يقال هذا الاحتمال مما لا يخطر بباله الى اجزمه
بخلافه ولا يحتمل ذلك عندي فلذلك وصف

الغافل عن الشئ بقوله المصدق الجازم بخلافه
وانت خير بان ليس المراد منه ذلك نعم يحتمل ان
كلامه هذا [redacted] على منع ان يراد بالعقلة
هنا ذلك المعنى يقتضي لعدم التنبه المستدعي
لعدم الخطور بالبال وادعاء ان يكون المراد منه
معنى الجهل الا انه لا يساعد مساق كلامه **واما**
ثانيا فلان ما ادعاه من جواز تفكير الجازم
بخلاف شئ في ذلك الشئ محال جزمه بخلافه
محال نظرفاته قال البيضاوي في تفسير قوله تعالى
وما يتذكر الا من ينشئ اي يرجع عن الانكار **قال**
عليها والتفكير فيها فان الجازم شئ لا ينظر فيما
ينافيه **فشي** انه يمكن ان يحمل الاعراض هنا على
معنى مناسب للمقام لا محوم حوله ما يتعلق
بالشأن من الاوهام لم يتعرض له هنا احد من
الاعلام وهو معنى الاشاع كما في قول من قال

عطا فتى تكن في المعالي واعرض في المكارم وابتدا
ذكره اساطين ائمة التفسير في تفسير قوله تعالى
فلما نجيكم الى البر اعرضتم فيكون المغيثون
في الغفلة مفرطون فيها ما ياتيه من ذكر
برهم محمد قال العلامة البضاوي محدث تنزيه
ليكرز على اسماء التبيين في تعظيها قال الحد
الفاضل رحمه الله تعالى لانفسه لانه لا يناسب المقام
اقول كان الظاهر ان يعذر صرف الاحداث
من نفس الذكر الى التنزيل قصد دفع تمسك
للمخيم على خلق القرآن بهذه الآية وانما لم يعذره
الحد الفاضل بذلك مع ظهور جد الوجهين
الاول انه قصد ان يكون تفسير الآية بوجه
عنه احتجاج للمخيم بها مبني على دليل من المقام
غير ناشئ عن مجرد قصد توفيقها لمذهبنا ولا
على اولى النهي ان هذا الطريق اولى واغوى

والاخر ان دفع تمسك المخيم بها على خلاف
مذهبنا لا يتوقف على صرف الاحداث عن نفس
الذكر الى تنزيه لجواز ان يراد من الذكر الكلمة
اللفظية المحدث بالافتقار المؤلف من الحروف
والاصوات فلا يصلح قصد دفع الاحتجاج على مقتضية
للسرف المذكور ثم ان عدم كون توصيف نفس
القرآن بالاحداث من مقتضيات الحال بناء على
ان ما يقتضيه المقام ويستدعيه حسن النظام
بيان انه كلما تجدد لهم التبيين والتذكير وتكرر
على اسماء كلمات التخويف والتحذير ونزلت
عليهم الايات وقرعت لهم العصا ونهوا عن
سنة الغفلة عدد الرمل والحصا وارشدوا الى
طريق الحق مرارا لا يزيدهم ذلك الا فرارا واما ان
تلك الايات الالهية الكريمة حادثة قديمة فما
لا تعلق له بالمقام ثم انه يرد على ظاهر كلام البضاوي

ان يقال لا يخلو من من ان يحمل الذكر على القرآن
بمعنى الكلام النفس القائم بذاته سبحانه وجميع الكلام
اللفظي المؤلف من الحروف والاصوات لا مسامح للقول
فانه اضاف التثنية اليه والكلام النفس لا يقبل
التثنية ويمتنع انتقاله ويستحيل فالظاهر انه
ذهب الى الثاني وصرف الحدوث الى تنزيله صوتا
عن ان يضاف اليه الحدوث والكلام اللفظي
حادث عندنا ايضا ولا ياتي عن اضافة الحدوث
اليه الا للحنابلة القائلون بقدوم اللفظ والورق
والغلاف فكانه ذهب عليه موضع الخلاف
وايضاً يفهم من مساق كلامه غفوله عن ان
الحدوث هنا بمعنى التجرد كما هو مقتضى المقام على
ما سبق لا المسبوقية بالعدم ويقال في الجواب
عما ذكر كله اننا اختار انه حمل الكلام على النفس لكونه
الاصل واطراف التثنية اليه مجازا والمصير الى الجواب

١٠
٤٠٤
كما لا بد منه في اضافة النزول الى القرآن على
معنيته على ما نص عليه الفاضل الشريف
في حاشيته على الكشاف وحمل الحدوث على التجرد
كما ينادي عليه باعلى صوت قوله ليكرز على
اسماعهم التثنية الا انه صرفه عن القرآن الى تنزيله
لان الحدوث بالمعنى المذكور يقتضي الحدوث
بمعنى المسبوقية فلا يجوز اضافته الى الكلام
النفسى او يختار انه حمله على الكلام اللفظي
الا ان اثر تجرد الذكر بالمعنى المذكور لما كان
لا يظهر الا بنزوله عليهم ووصوله اليهم ايضا
الحدوث بمعنى التجرد الى التثنية لان القرآن
بالمعنى المذكور لا يصح ان يتصرف به كما عتد الحنابلة
قال بعض الفضلاء لم يرد به حدوث نفسه
بمعنى مسبوقية بالعدم وان كان صحيحا لان الكلام
النفسى حادث عند الجمهور ولا حدوث تنزيله

مع تجويز ارادة كل واحد من المعنيين في غيرهما قائل
قيل المراد بالذكر هنا النبي صلى الله عليه وسلم
بدليل هل هذا الا بشر مثلكم **اول** لادلالة فيه
على ذلك لوجهين **اما** اول اول فانه المشركين كما كانوا
يشكرون حقيقه القرآن ويعرضون عنه ويشكرون
منه كذلك كانوا يتكبرون بنبوته الانبياء الكرام
التاهين عن عباده الاوثان والاهنام فيجوز
ان يكون قوله تعا واسروا النجوى شروا بالبيان
جنايتهم الثانية لثريان جرمتهم الاولى بل ذلك
انساب واولي **واما ثاني** فلان مرادهم من ذلك
القول الشنيع انكار نبوته المصححة لنزول القرآن
عليه فيتضمن كلامهم المذكور انكار حقيقة القرآن
كما افصحوا عن ذلك بقوله افتاتون السحر وانتم
تبصرون فان مرادهم بالسحر هناك القرآن على ما
اشار اليه من قال كانتهم استدلووا بكونه بشرا على كونه

٧٤
٧٣
في احوال الرسالة واستلزموا ان ما جاء به من
الخوارق كالقرآن سحر انتهى فيتجاوب لطرف الكلام
ويتم المراد والمرام فتأمل **الا** استمعوه **وهم** قال
الفاضل الاستناد استثناء مفرغ محله النصب على
انه حال من مفعول ياتيهم باضمار قد اوردونه
على الخلق المشهور **اول** الظاهر انه اراد من
الخلق المشهور بالخلق الواقع بين غير الفراء من
الكوفيين وما عدا الاخفش من البصريين في وجوب
دخول قدر على الماضي المثبت الواقع حالا الا ان
المفهوم من مساق كلامه ان لا يكون فرقا بين
هذا الموضع وسائر المواضع في وجوب دخول
قد وعدمه وليس الامر كذلك فان للوقوع بعد
الاشارة خصوصا على ما ذكره الفاضل الرضائي حيث
قال واذا كان الماضي بعد الا فاكفاؤه بالضمير
من دون الواو وقد اكثر نحو ما لقينه الا اكرمني

لأن دخول الآتي لأغلب الأكثر على الأسماء فهو
بتأويل الأماكن ما فصار كالمضارع المثبت ^{تم} أن
في الآية احتمالين آخرين أحدهما أن يكون حالا من
يأتيهم لا من مفعوله فان ضمير المفعول في استمع
راجع إلى ما هو الفاعل فيه فاذا كان حاملا لضميرها
جاز أن يكون حالا من كل منهما والمعنى أيضا يضح على
كل الاحتمالين إذا المعنى على الأول ما يأتيهم ذكر
في حال من الأحوال الأحوال ^{تم} سابعين بطريق
الاستهزاء وعلى الثاني ما يأتيهم ذكر في حال من الأحوال
الأحوال كون ذلك الذكر مسموعا لهم بذلك الطريق
والاحتمال الآخر أن يكون صفة للذكر لا حالا ^{تم} أما على
رأي الزحشي فظاهر فإن مذهبه في أمثاله ذلك
على ما تقرر في تفسير قوله تعالى وما أهلكنا من قرية إلا
ولها كتاب معلوم وأما على مذهب الجمهور فكأنه لا
وإن كانت مانعة إذا التفرغ في الصفا غير جائز

الآية يجوز أن يقدر ذكر آخر بعد كلمة لا يفصل
هذه الجملة صفة له فيكون التقدير ما يأتيهم من
ذكر من ربه محدث الأذثر استمع على نهج ما ذكره
الفاضل الاستاد في تفسير سورة إبراهيم عليه السلام
حيث قال وصفة لكن لا للقرية المذكورة بل للمقدّر
التي هي بدل من المذكورة على المختار فيكون بمنزلة
گونه صفة للمذكورة أي ما أهلكنا قرية من القرى
الأقربى ولها كتاب معلوم كما في قوله تعالى ليس لهم
طعام إلا من ضرب لا يسمن الآية انتهى فاذا جاز
هناك أن يكون تلك الجملة صفة وفيها واورثها
بعد مانعة عن الوصفية فإظناك يجوز هنا
الاهمية قلوبهم صاحب الكشاف واللاهية
من لهي عنه إذا زهل وغفل يعني أنهم وإن فطنوا
فهم في قلة جدوى فطنهم كأنهم لم يفتنوا
أصلا وثبتوا على رأس غفلتهم الظاهر أنه أراد

بقوله يعني انهم وان فطنوا دفع ما عسى يرد على
قوله واللاهية من طي عنه اذا اذهل وغفل من ان
ان الغفلة عند عبارة عن ان لا يكون للعاقل
شعور بالمغفل عنه اصلا بان لا يخطر بباله ولا يترج
سمعه حتى انه لذلك حمل الغفلة فيما سبق على ما
سماع الايات والتذرع على ما تم تفصيله والغفلة
بالمعنى المذكور قد زال عنهم سماع الايات وحصل
لهم الشعور والفتنة وان لم يوفقوا للايمان ^{بقوله}
غيابه جباب الحزي والخذلان فكيف يصح ان يجعل
لاهية ههنا من لهي عنه بمعنى غفل وذهل وما
الدفع على ما اشير اليه في بعض الجوانب انهم لما ^{تفعلوا}
بذلك الاستماع والتفطن حيث استمروا بالذكر
لم يفتنوا اصلا وثبتوا على راس غفلتهم ^{تعا} بقوله
ولقد علموا ان اشتراه ماله في الآخرة من خلاق
ولبئس ما شروا به انفسهم لو كانوا يعلمون هذا

14
وانا اقول لعل وجه القطع بان اللاهية ههنا
من لهي عنه بمعنى غفل وذهل مع امكان ان يجعل
من اللهو بمعنى اللعب على ما هو المشهور هو ان ^{تغيب}
قوله يلعبون بقوله لاهية قلوبهم من القوم بمعنى
اللعب مما لا يناسب جزالة التزويل ولا يوافق جلاله
نظمه الخزيل وان امكن تصحيح معناه بنوع من التأويل
ثم اقول ما ذكره الزمخشري بقوله يعني عملا
حاجة اليه اصلا فان وصف قلوبهم ههنا بالغفلة
المستفادة من لاهية لا ينافي حصول التنبه
والشعور لهم باستماع الايات والتذرع فان
الغفلة المذكورة في تفسيره هي ليست تلك الغفلة
المتضمنة لعدم التفطن والشعور بل هي بمعنى الترك
والاعراض على ما يفصح عنه قول الجوهرى حيث قال
ولهيت عن الشيء بالكسر لهيا ولهيا ناذا سلوت
عنه وتركت ذكره انتهى وانت خبير بان الواقع

وما ذكره صاحب القاموس
حيث قال وعنه سلى وغفل
وترك ذكره صح

اتهم وان زال عنهم عدم لفطنة والشعور
الا انهم متصفون بالسلا والاعراض والترك
والاغراض واعلم بحقيقة الحال عند الغنى الفياض

هذا الغرار أدت أيراي في هذا المقام
من شبهه والوهم متوكل على الغرار
والأعداء القدر السخا الويل
وإحسانه عبد الله بن محمد
الشهيد أحمد بن محمد بن محمد
المدرسة والديار طاب
الو عظم من الله على
الشيء الكريم

المدد وكتب هذه السيرة سلطانا سالما الامام الحسن
 ملك السمرقند والحدود حادوم الحرمين
 السلطان السلطان السلطان العارفي
 وصاحب عرش السلطان العارفي احمد
 المصطفى في الحرمين
 عمدهما



شكل القزلة قرون سود **الخواص** قال عبد الملك بن زهير من لطخ بستره
 جمع بدنه مرت منه السباع ولم ينله منها مكروه وصوته يقتل التماسيح
 اذا سمعته وسرارة الذكر منه تحل المعقود عن النساء ومن علق عليه
 قطعة من جلده لشعر ما ابراه من الصرع قبل البلوغ فان اصابه الصرع بعد
 لم ينفعه واذا احرق شعره في موضع مرت منه سائر السباع ولحمه
 ينفع من الفالج واذا وضعت قطعة من جلده في صندوق مع الثياب
 لم يصيبها السوس ولا الارضة **الابل** روى ابن ماجه عن عروة البارقي
 ان النبي صلى الله عليه وسلم قال الابل عز لا ملها والغنم بركة والخمس معقود
 في نواحي الخيل الى يوم القيامة **الخواص** قال بن زهير وغيره اذا وقع
 بصر الجمل على سهل مات لوقته واذا احرق وبره وذر على الدماء السابل
 قطعه وتبراده يرتبط في كم العاشق فيزول عشقه واذا شرب
 السكران بوله افاق من ثمة ولحمه يزيد في الباه وفي الانعاط بعد الحج **الار**
خاست قال الجاحظ كانت العرب تقول من علق عليه كعب

٧٧
 الارنب لم يصبه عين ولا سحر وذلك لان الجن يهرب منها كما
 جفها واذا شوى الارنب البري واكل دمانه نفع من الارتعاش
 من المرض واذا شرب من دمانه جثان في اوقيتين من لبن
 البقر لم يشيب شاربها ابدا ومن عجب ما في نفخة انك
 اذا طليت بها على السرطان رابت العجب واذا شرب المرأة
 النفخة الذكر منها ولدت ذكرا واذا شرب النفخة انثى ولدت
 انثى واذا علق زبد على المرأة لم تحبل مادام عليها **الاروية** وهي
 غنم الجبل وفي الحديث انه اهدى له اروي وهو مخمر **وكي**
 ابن الجوزي عن الحسن في قوله تعالى وقد نيا بذي عظيم انه ذكر من
 الاروي انبط عليه من جبروسي حلال **خاصية** اذا اخذ قرنه
 وطلقه وخطا في دهن ومسح السلي الذي يمشي كثر بدنه وساقه
 زال عنه التعب حتى كأنه لم يمش **الاساريع** ينفع الهمة ووداحمر
 يكون في البقل ينسلخ فيصير فراشا وقال قوم الاساريع دود احمر

٧٨
 الرأس ابيض الجسد ويكون في الرجل شبه اصابع النساء بهجرم
 اكملها لانه من الجشرات **خاصية** اذا سحق بذالدود و
 وضع على العصب المقطوع نفعه في ساحة منقعة عظيمة **قال الرازي**
 في الحامى اذا غسلت الاسابع وحففت وسحقت ناعما ودفنت
 في دهن السمسم وطللى بها الذكر يغليط **اسقفور** قال ابن نختيشوع انه
 التمساج البرى الحار في الدرجة الثانية واذا ملح واكل منه
 مشال زاد في الباء وبيع الشوق وسخن الكلى البارد **قال ابن سهر**
 سى وانه بمصر شكلها كالوزعة على عظم حلقة واذا علق عنبه
 على من يفسد بالليل ابراه اذ لم يكن من خلط **قال ارسطاطلس**
 في كتاب الحيوان الكبير ان شرب سيج الباء ويزيد في الانعاط في سائر
 البلاد الا في مصر وموانفس ما يمدى منه لملوك الهند فانهم يدبون
 بسكين من الذهب ويطشونه من ملح مصر ويحلقونه كذلك الى ارضهم
 فاذا وضعوا مشالا من ذلك على بيض او لحم واكل نفع ذلك

نفعا لميغا وسيقا في التمساح انه يبيض في البر فاذا وقع من
 ذلك في الماء صارت ساجا وما بقي صار اسقفورا **والله اعلم**
الافعى الانثى من الجئات والذكر افعوان يضم الهمة والعين **قال**
 الجوسرى شيش الافعى صوتها من جلد ما لا من فيها **قال الشيخ**
 ابو الحسن علي بن محمد المزن الصغر الصوفى كثر بياديه يتوك فتمت
 الى بيرا سبقتي منها فلقنت رجلى فوقع في جوف البر
 فرايت في البر زاوية واسعة فاصحيت موضعا وطلت فينا انا
 كذلك اذ انا نجشية فاملت فاذا انا بافعى سقطت على ودارت
 بي وانا ساكن لا اضطرب ثم لقي بي ذنبه واخرجني من البر
 وحل عني ذنبه ثم ذنب عني **خواصها** دنها يحل به يجلو البصر
 وقلها يحفف ويشد على انسان فلا يؤثر فيه السحر واذا علق ضرر
 الافعى الايسر على من يشتكى ضرره نفعه وان علق على فخذ امرأة
 لم يحل مادام عليها **قال البقراد** من كل لحم الافعى امن من الامراض الصعبة

و**حكى** عمر بن يحيى العلوي قال كنا في طريق مكة فاصاب رجلا استسقا
فاتفق ان يسرقوا قطارا من افيه ذلك الرجل العليل فرجعوا الى
الكوفة فوجدناه معافا فسالناه عن حاله فقال ان الاعراب لما اتهموا
بي الى مساكينهم وسي على فراخ طير عروني في او اخر يوتهم كنت
اتمنى الموت الى ان رايتم يوما وقد اخرجوا افاعي اصطادوها فحطوا
رؤسها واذا ثابها وشووا فقلت في نفسي هؤلاء اعتادوا اكل
هذه فلا تضرم فلعلني ان اكلت منها مت واشرح فاستطعتم
فرما الى رجل منهم واحد فاكلتها فمت يوما ثقبلا استبقت وقد
عرق عرقا شديدا واندفعت طبعتي اكثر من مائة مرة فلما صحت
وجدت بطني قد ضم وانقطع الالم فطلبت منهم ما كولا فاكلت و
اقيمت عندهم الى ان وثقت من نفسي ثم اخذت الطريق مع بعضهم
واقيمت الكوفة **الاور** بكسر الهمزة وفتح الواو الباط وحكمه الخجل بالاجماع
الخواص في جوده حصاة تنفع من الاسيتلاق اذا شربها المبطون

و**دمن** ينفع من ذوات الجنب ودار الثعلب اذا طلى به واكل
لسانه ينفع من تقطير البول اذا دهم عليه وغذاؤه جيد الا انه يبطي
المضم **الابل** ينشد ابي المكارم ذكر الاوعال والاجدل لغته فيه
ويقال بالفارسية كوزن واكثر احواله شبيه بقر الحوش
الحكم يحل اكله **الخواص** اذا اخبر بقرنه طرد الهوام وكل ذي سم وان
احرق قرنه ونحق واستبك به قلع الصفرة والحفر من الانسان
وشد اصولها ومن علق عليه شئ من اجزائه لم يعم ما دام عليه
واذا جفف قضيبه وسقى به سحج الباء واذا شرب دية فت الحضا
الذي في المشاة **باب الباء البازي** وموخته اصناف
البازي، والزرق، والباشق، والبيدق، والصقروا **اما الباشق**
يفتح الشين وكسر ما اعني معرب **خواص** دماغه ينفع من
الحققان العارض من السوداء اذا سقى منه درهم بآورد ومرارته
تنفع من ظلمة العين كحالا **واما البيدق** فلا يصيد به الصاغر

وسوقبل العنا وقرب في الطبع من العفصى قال ابو الفتح كشاجم
حسبى من البسرة والرزاق **بيدق** بصيد صيد الباشق
واما العفصى فهو اصغر الجوارح نفسا واصغرها حيلة وموشبه
الباشق في الشكل الا انه اصغر منه **الحكم** يحرم اكل جميع انواعه
صلوات الله عليه وسلم عن اكل ذئب من السباع وذئ مخلب من
الطير رواه مسلم عن يمين بن مهران عن بن عباس رضى الله عنهما
المواض سرارته من اكل سايامن من نزول الماء في عنب
وان شرب امرأة من ذرة مذابا اعان على الجبل وان كانت
عاقرا **الببغا** ثلث باآت اولاسن وثالشن مفتوحات والثالث
ساکة وبالعين البعوضة هي بين الطائر الاخضر للسمي بالذقة بدال
مهملة ويسمى بالفارسية طوطى **الحكم** يحرم اكلها على الاصح وتيسر
حلال لانها تاكل الطيبات ولست من ذوات المخلب **المواض**
من اكل لسان الدف صار قبيحا جرتا في الكلام وسار تامل

اكلا ودنها بجفف ويسحق ويشرب من صد يقين تطهر منها
العداوة وذرقها يخلط بما الحصرم ينفع من الظلمة والرمد الكفالا
البرغوث قال حسن بن اسحاق الحيلة في طرد البراغيث
ان تاخذ شيئا من الكبريت والراوند قد خرب البيت فان
تحرين وتمش او تحفر في البيت حفرة وتلقى فيها ورق الدفلى
فانهم تهوبن الى تلك الحفرة كلهم فتقتن فيها **قال** الرازى
يرش في البيت بطيخ الشونيز فانه يقتل براغيثه وقال غيره اذا
نقع السذاب في ماء ورش في البيت ماتت براغيثه اذا
بحر البيت بشاة المراكب العتيق وقشر النارج لا تعود اليه
البراغيث **واذا** دخل البرغوث في اذن الانسان يئمنه
فيمسك بين اليمنى خبيثة اليسرى **واذا** دخل في اليسرى فليمسك
الخصية اليمنى فانه يخرج **پرغا البغل** معروف وكبيرة
ابواحرون **خواص** اذا جفف قلب البغل وسحق امرة

لم تجبل وكذلك وسخ اذنه اذا تحملت به المرأة لم تجبل انبا وان علقته
في جلده بغل عليها لم تجبل ما دام عليها ورماد حافره اذا سحق وعجن
بدن الاس وجعل على راس الاقرع او الموضع الذي لا شعر به
ابنت الشعر واذا دفن حافر البخله السوداء تحت عتبة باب لم
يقربه فار واذا بنخر البيت بحافر البخل الذكر مرت منه الفار وسائر
وقيل زهر عن سقر اطيس ان من كان عاشقا واجبا ان يزول
عشقه فليتمرغ في ممرغة بغل ان كان عشقه من ذكر وان كان من انثى
ففي ممرغة الانثى وزبله اذا شتمه المكروم وتفل عليه ورماده على
الطريق فمن تخطاه انتقل الزكام اليه ولبس على **البقر الاسلى**
جوان شد بد القوق كشير المنفعة وهو معروف **الحكم** بكل اكله وسر
البان **الخواص** قرنه اذا سحق وجعل في طعام صاحب الخنثى الربيع
زال ثمنه واذا شرب زاد في الانفاط وده نجس الدم السابل
واذا اطلق بمراشه مع الكراث البواسير نفعا وسكنها وازال وجعها واذا

طلى على آثار السود من البدن قلعا وسراخ البقر السوداء اذا
اكتحل بها احدث البصر واذا اردت ان ترى العجب فاذا فن حرق
في الارض الى حلقها وقد طليت باطنها بشحم البقر فان البرغشت
كلها تجتمع فيها وخصية الفحل تحفف وتشرب مسحوقه تهيج الباه
وتنشط وتعين على كثرة الجماع وقصبيه اذا جفف وسحق والقي عليه
البيض النعم برشت واكل فانه يزيد في الباه واذا بنخر البيت
بشحم مع الزرنيخ اذ سبب الهوام خصوصا العقارب واذا اهرق
شعر وسحق وشرب نفع من وجع الاسنان وان شرب
بالسكنجبين منع الطحال **البقر الوحش** ويسمى بالفارسية
كاوكوس **الحكم** بكل اكله بالاجام **الخواص** مخه يطعم صاحب القالج
ينفع نفعا شديدا ومن يستحب معه شعبه من قرنه نفرت منه الخنا
السباع واذا بنخر بقرنه او جلده او ظلفه في بيت نفرت منه الخنا
رماده يدر على البسن المتاكله ليكن وجعها وشعره يخر به البيت يهرب

منه الفار والخافس وقرنه يشرق ويجعل في طعام صاحب
حتى الربع يزول عنه ويشرب في شئ من الاشربة يزيد في الباه ويغوي
العصب ويزيد في الانعاظ وينفخ في انف الرابع يقطع
ويحرق قرناه حتى يصبر ماداً ويذاف في الخل ويطلب به موضع
البرص يستقبل به الشمس فانه يزول ويستف منه مقدار شحال
فانه لا ينجح احد الا عليه **اليوم** طائر يقع على الذكر والانثى وسقوته
السلطان في الليل ولا ينام في الليل فاذا رآه الطير في النهار
قلما ونقف ربها للعدو التي بينهم من اجل ذلك يجعله الصياد
تحت شبكته ليقع له **الطير الحكيم** يرمي كل جميع انواعه **الخواص**
اذا دبح اليوم بقيت احدى عينيه مفتوحة والاخرى مضمومة
فالمفتوحة اذا جعلت تحت فخذ خاتم من لبسه سحر مادام عليه والاخرى
للنوم **قال الطبري** فاذا اشتبهت عليك العيان ولم تعلم المسهر
من المنومة فاجعلهما في الماء فالتى ترتفع على الماء المسهره والتي ترسب

المنومة **وقال** مرسي اذا اخذت قلب يوم وجعل على اليد
اليمنى من المرأة وسى نائمة تكلمت بكل ما فعلت في يومها والاكتفى
بمرارة تنفع من ظلمة البصر **باب النار الشرج**
كخبرج طائر كالدرج يفسد في البساتين باصوات طيبة يسمن عنه
صفاء النوار ومبوب الشمال ويهزل عند كدورتها ومبوب
الجنوب يتخذ دارة في التراب اللين ويضع البيض فيها لئلا
يتعرض للآفات لانه افضل من لجوم الطير يزيد في الفهم والباه
وقال ابن زبير مو طائر يلح يكون بارض حسه اسان وعمرها
من بلاد فارس **وحكمه** اجل **خاصية** اذا اخذت مرارة
وسعط بها من به خيل ووسواس نفعه وان شوى لحد واطعم
منه وسوا ثلثة ايام ابراه **التسباح** وسواسم مشترك بين
الحيوان المعروف والرجل الكذاب **وحكمه** النخيم **الخواص** عنبه
تشد على صاحب الرمة فيسكن في الحال اليمنى لليمنى واليسرى

ليسرى واذا عجن شحم بشمع وجعل قبلة واسرج في نير لم ينجح
 ضفاده واذا وضع شحم في الاذن الموجهة شفاء واذا ادمت بقطره
 في الاذن نفع من الصمم ويكحل سرارة للبياض الذي في
 العين فيذهب واذا علق شئ من اسنانه في الجانب الايمن
 من الرجل زاد جماله **البشيش** هو الذكر من المعز والوعل والجمع
 بتوسن وبتاسن **الخواص** جميع بدنه منثن ولجسته تشد على
 صاحب حتى الربع وعلى من به صداع فيزولان وطحاله يقطعه
 صاحب بينه ويعلقه في بيت سوقة فاذا جفت الطحال زال
 الم الطحول ويسياتي له منافع اخرى في خواص العنز
باب اش **الثعلب** معروف الانثى ثعلبة والجمع ثعلل
الحكم نص الشافعي رضي الله عنه على اكل **الخواص** راسه اذا ترك
 في برج حمام مريض كلنا نايه يشد على الصبي الذي به البرص
 الصبيان مذنب عنه ولا يفرغ في نومه ويحسن اخلاؤه مرارة

اذا فخت في انف المصروع لا يصرع ابدا لحم ينفع من اللقوه
 والجذام وشحم يذاب ويطل به رجل النقرس يزول وجبه
 في الحال خبيثة تشد على الصبي فتبث سنة فزوه انفع شئ
 للمطوبين دمه اذا طلى به صبي تبث شعره ولو كان قسرع
 واذا استحب دمه بانسان لا يورثه حله محال انيا به اذا
 علق على المصروع برئ طحاله على دار الطحال الوجع ابراه
باب **الجسم الجاموس** واحد الجواميس فارسي
 معرب **وحكمه** الخ **خاصية** اذا بخر البيت بجلد الجاموس
 طرد البق واكل لحم يورث القمل وشحم اذا طلى يلع اندر اسنانه
 ازال الكلف والحرب والبرص ابراه **الحب** معروف
الحكم اجمع المسلمون على اباحة اكله **الخواص** اذا بخر انسان بالجراد
 نفعه من عسر البول **وقال** ابن سينا اذا اخذ منها اثني عشر
 وترعت رؤسها واطرافها وجعل فيها قليل اسن بابس وشرب

لا يستسقاء نفعه والحبر اذا اعلق على من
 به حتى الريح نفعه واذا اطلت بيضه على الكلف ابراه **البرس**
 بكسر الجيم وبالراء المهملة وبالثاء المشددة هذا السمك الثعبان يسمى
 بالفارسية مار ماسي **خاصية** مرارته يسقط بها القرص
 الجحون يزول جونه ولحمه يجود الصوت **باب**
 ايام **الجاري** طائر معروف **الحكم** يحل اكلها لانها من الطيبات
الخواص قال القزويني يوجد في حوضه حجر اذا اعلق على انسان
 لم يحتمل ما دام عليه وان كان به اسهال حبس بطنه واذا اعلق
 قلبه على من بكسر النون قل نومه **الحمل** بالفتح طائر على قدر الحمام احمر
 المنقار والرجلين ويسمى بجاج البسته وهو صفوان نجدى و
 وتسمى فالنجدى احمر الرجلين والثاني فيه بياض وخضرة
الحكم اكلها حلالا بالاتفاق **الخواص** لحمها معتدل سريح المضم و
 اذا ابتلع من كبد ماوسى حار قدر نصف مثقال نفع من الصرع

وسرارها تنفع الغشاق المظلمة في العين كحلا واذا سقطت
 انسان في كل شهيرة مرة احتد ذمته وقل نسيانه وقوى
 وبيضها اذا طبخ بخل عنصل اكل نفع المغص وسائر اوجاع
 البطن **الحداثة** اخس الطبر ويسكن في المعمون صيفا وشتا
قال القزويني انها تكون بيضة ذكر او بيضة انثى **الحكم**
 يحرم اكلها لانها من فواسق الخمس المأمور بقتلها **الخواص**
 مرارتها تحفف وتنفع في انار زجاج فمن لسعه شئ قطعه منه
 في الموضع واكتحل مخالفا ان لسعته في الجانب الايمن اكل
 في العين البسته وان كان في الجانب الايسر اكل في
 العين الايمن ثلاثة ايام فانه تنجي ودنها اذا خلط بقليل مسك
 وما ورد وشرب على الربق نفع من صبق النفس وان علق
 الحداثة حية في بيت لم يدخله حية ولا عقرب **الجوارح**
الحكم معروف **الحكم** يحل اكله بالاجماع **الخواص** النظر الى عيون الجحش

الوحشية تدبهم صحة العين ويمنع نزول الماء إليها لحاصية عجيبة
او دعما الله فيها والاكتحال بسرارة تحدد البصر وتزيل ظلمة
وتمنع من ابتداء نزول الماء في العين واكل لحم سمينا ينفع من
وجع المفاصل واذا اطلت بشجة الكلف ازاله وسرارة تنفع
من دار الثعلب لطوخا ومخه يسجن بدمن الربوق ويد من البهق
يزول واكل مرارته ينفع البول في الفراش ولحم ينفع من
النقرس **حمارقبان** وهي دوية مستديرة يتولد من
الاماكن البنية على ظهر ما يشبه الجن مرتفعة الظفر كأن ظفيرا
قمة اذا مشيت لا يرى منها سوى اطراف رجلها وطاشته
ارجل يالف مكان السباح **الحكم** يحرم اكلها لا يستنجأ بها
الخواص اذا شرب يشرب نفع من عسر البول والبرقان
وقال بعضهم اذا لف حمارقبان في خرقة وعلق على من به حمى
مشية قلعه اصلا **الحمام** طائر معروف **الحكم** يحل اكله بجميع انواعه

لانه من الطببات **الخواص** اذا سكن الحذور بصرها
او في بيت بجاورها او في بيت سي فيه برى او لمجاورتها
امان من الحذر والفالج ومن السكتة ومن السبات
وهي خاصية بدية ودما اذا اكلت به حار نفع من الجراحات
العارضة للعين والغشاوة ودما خاص يقطع الرعاف
الذي من حجب الدماغ واذا خلط بالزيت ابرأ جرق
النار واشد ما حرارة زيل البسري الذي لا يادى البو
واعجب في زبله انه اذا سحق بالماء وجلس فيه من عسر البول
نفع جدا واذا اطلت على صاحب الاستسقاء نفعه وزيل
حمام الاحمر اذا شرب منه قدر درهمين مع ثلث درهم
وارصيني نفع من الحصاة ولحم الحمام جيد للاكل ويزيد في
المني والدم **الموشت** وحكمه الحل **الخواص** اذا سقط المصروع
بوزن درهم من سرارة ابراه من الصرع وكبد اذا جفت

وحققت وذر منها على الدم السائل قطعه او على الجرح الحمة ابراه
 ووسط لحم ظهره اذا اخذت منه قطعة ولا كما انسان تحت
 الباه والنعظ **الحجته** الحكم بحرم اكل الحيات لضررها **الحواش**
 نابها اذا قلع في حياتها وشده على صاحب حتى الريح يزول عنه
 ولحمها يحفظ الحواس ومزق لحمها يقوى البصر واذا جعل سلخا
 في ثياب لم تفسد **الخطاف** وبسمي بالفارسية برستوك
 واصحاب البرقان يظنون فراخ الخطاف بالزعفران فاذا
 رآها صفرا ظن ان البرقان اصابها من شدة الحر فذهب
 فيأتي بحجر البرقان فطرح على افراخه وهو حجر صغير في خطوط
 من الحمرة والسواد يعرف بحجر السنونو فاخذ فيعلمه عليه
 او يكله ويشرب من مائه يسرا ومتى سمع بكاد ان يموت **قال**
 اربط الخطاطيف اذا عمت اكلت من شجرة يقال لها عين
 الشمس يسر وبصرها لما في تلك الشجرة من المنفعة للعين **الحكم**

وانما فرائضك **باب الخاء**

جس ابره

بحرم اكل الخطاطيف لان النبي صلى الله عليه وسلم نهى عن
 قتل الخطاطيف **الحواش** عين الخطاف اذا حققت بدسن
 زنبق ومسح به سرة المرأة عند النفاس نفعا وسرارة تسود
 الشعر الابيض ولحم يورث السهر لمن يأكله وقلبه اذا سحق بعد
 تجفيفه وشرب يبيج الباه ودمه اذا ضربه النافوخ سكن الصلع
 وزبله يسحق ويطلق على الدمل **بصري الخطاف** **الحكم** بحرم
 الخاء واحد الخفافيش التي تطير في الليل **الحكم** بحرم اكله لنهي النبي
 صلى الله عليه وسلم **الحواش** اذا وضع رأسه في حشو مخدة فمن
 وضع رأسه عليها لم يذاعلق قلبه وقت يمجانة على انسان
 يبيج الباه ومن تفت ابطة وطللى بدمه موضع مع لبن حسنة
 متساوية لم يث في الشعر واذا طلى به عاناث الصبيان
 قبل البلوغ منع من نبات الشعر فيها **الحكم** قال الجاحظ دويبة
 عياصما لا تعرف ما بين يديها الا بالشم يخرج من جحرها

وسى تعلم ان لاسمع لها ولا بصير فتفتح فاما وتقف عند حجرها
فياتي الذباب فيسقط على شد قها و يرميها فيسقطه
جوفها بنفسها ففى تعرض لذلك فى الساعات التى
تكون فيها الذباب **وقال غسبره** الخلد فاراعى لا يدرك الا
بالشم والجلد فى صيده ان يجعل فى حجر قلمه فاذا احسن براجمتها
وشتمها خرج اليها ليل خذها **وقيل** ان سمعه بمقدار بصير
غيره وفى طبعه الرب من الراجحة الطيبة ويهوى ربح الكراش
والبصل وربما صيد بها فانه اذا شتمها خرج اليها فاذا
جاء فسرسل الله تعالى له الذباب فيسقط فى فيه فياكله
الحكم يحرم اكله لانه نوع من الفار **قال الجاحظ** الثراب الذى
يخرجه الخلد من حجره يزعمون انه يصلح لصاحب النقرس
اذا بل بالماء وطفى به ذلك المكان وده اذا اكلت ابرار
العين من الوجع **وقال ارسطو** اذا غسرق الخلد فى ثلثه

ارطال ماء ثم سقى منبه انسان تكلم بكل علم يسئل عنه على سئل
النديان اشبهن واربعين يوما **وقال يحيى بن زكريا** اذا غرق
فى ثلثه ارطال ماء وترك فيه حتى يفتح ثم يصفى من ذلك الماء
ويرمى عظمه ويطبخ فى قدر نحاس ويطبق عليه اربعة دراهم لبان ذكر
واربعة دراهم افون ومن الكبريت والنشا اربعة دراهم بعد ان
تدق هذه الحوايج مع اربع ارطال غسل ويطبخ حتى يكون مثل
الطلا ويجعل فى اناء زجاج ثم يلقى على الرقيق والشمس فى
الجدى الى ان تدخل الاسد ولا ياكل يستعمله شئ فيه زموته
ويكون طارضا يما قمن فعل ذلك علمه الله كل شئ بقدرته
الحذر البصري الخواص كبد اذا اكلت او سقيت انسانا
نفعت من نهش النوام وان جففت وسقيت من به ريح
القولنج برى من وقته واذا قطرت مرارته فى انف مربوط
انطلق واذا احرق عظم الخنزير وسحق وحشى به موضع الناسور

برني وعظمه علق من به حتى الربع تدنس عنه **وقال ابو حيان** بما
جسده الحكما القدماء ان عظم الخنزير يعلق على من به حتى الربع
في خرقه يعقده فيه **سرا الخنوص** بكسر الخاء وتشديد النون له
الخنزير **الخواص** دمه تحلل الاورام اليابسة وان خلطت بعسل
وطلى بها اهيل الرجل يستجيب الباه بشهوة عظيمة وشحه المذاب
اذا مسح به اصل الشجرة الحامض ابد له حلوا **باب**
الدال المعلقة الذب من السباع **وحكمه** الخريم وفي طبعه
فطنه عجيبة لقبول التاديب لكنه لا يطيع معلمه الا بعنف وضرب
شديد **وحكى** في عجائب المخلوقات ان اسدا قصد انسانا فمر
والتجأ الى شجرة فاذا على بعض اغصانها ذب يقطف ثمرها
فلما راي الاسد ذلك قصد الشجرة واقترش تحتها ينظر الانسان
قال فطر الذب فاذا سوس برباصعه الى فيه يعني اسكت للاب
يعرف اني سنا قال متحيرا بين الاسد والذب وكان معه

سكين صغيرة فاخرجته وقطعت بعض الغصن الذي عليه الذب
حتى لم يبق منه الا اليسير سقط بسبب ثقل الذب فوثب الاسد
عليه وتصارع عازمانا ثم غلبه الاسد فاقرسه ورجع عني **الخواص**
بابه يلقى في لبن المرضعة ويسقى الصبي ثبثا سنانا بسهولة
وشحه يزيل البرص طلاء واذا شدت عينه البمنى في خرقه
وعلق على غضد الانسان لم يخف السباع وان علق
على من به الحمى الدائمة ابراته وسرارة اذا اكحل بهامع الرازيخ
اذ سب ظلمة البصر واذا اطل به موضع الثعلب انبت الشعر
واذا شرب من مرارته دانقين بعسل وماء حار نفع الرؤية البواسير
وطرد الرياح واذا رطب مرارته على فخذ الرجل البمنى جامع
ماشاء ولا يضره دمه اذا اكحل منه منع طلوع الشعر في احقان
العين واذا اكحل به بعد ثقبه لم يثب واذا ادم من الولد ثم
الذب كان له حسرا من كل سوء واذا حشى شحمه

موضع الناسور نفعه واذا اطلق بشجة كلبت جن وجلبع يسلق
 على الصبي الذي ساء خلقه يزول عنه ذلك وعينه اليمنى اذا
 جفقت وعلقت على الطفل لم يفرغ في نومه **الدجاج** معروف
الحكم يحل اكل الدجاج لانه من الطيبات **الخواص** اكل لحم الدجاج
 الفتى يزيد في العقل والمنى ويصفي الصوت ودماع الدجاجة
 اذا وضع على لسعة الجثة خاصة ابراما **قال القزويني** اذا طبخ الدجاجة
 بعشر بصلات وكف سمسم شير حتى يهترأ ويؤكل لحمها وبشر
 مرها فانه يزيد في الباء ويقوى الشهوة والمدواة على اكل
 الدجاج يورث البواسير والنقرس **وقال** في قانصة
 الدجاج حبة اذا شدة على المصروع يرى واذا اعلق على انسان
 راد في قوع الباء ويدفع عنه ويترك تحت راس الصبي فلا يفرغ
 في نومه وذرق دجاجة السوداء اذا الصق على باب قوم
 وقع بينهم الخصومة **الشعر** واذا اطلق الذكر بمرارة السوداء جامع

سوداء

من شاة لم يله احد يعين واذا دفنت راس دجاجة السوداء في كوز
 جديد تحت فراش رجل قد خاضم زوجته صالحا من وقتها واذا
 احمل الرجل من دهن دجاجة السوداء قدر اربع درهم بسم الله الباء
الدجاج سوطاير اسود باطن الجناحين طامرها اغبر على خلقه
 القطا **وحكم** الحل لانه امان الحام والقطا **الخواص** يؤخذ شحم فيذو
 بد من كادي ويطبخ منه في الاذن الوجعة ثلاث قطرات
 تسكن باذن الله تعالى **قال ابن سينا** لحم افضل لحوم الفواخت
 واعدل والطف واكثر يزيد في الدماغ والفم والمنى **الدقبن**
 ضبط الجومري بضم الدال فقال الدخن مثال الصرد دابة في البحر
 تنجي الغريق وسي كثير يا واخر نيل مصر من جهة البحر الملح **الحكم**
 يحل اكلها لعموم حل السمك **الخواص** اذا غلى شحمه في حنطة فارغة
 وقطر في الاذن نفع من الصمم ولحمه بارد يطفى الهمم واذا اعلقت
 اسنانا على الصبيان لم يقرعوا واكل شحمها ينفع من اوجاع

المفاصل وشحم كلاً ما إذا أئيب بالنار و دمن به مع دمن الزنبق
وجه امرأة أجهاز زوجها وطلب مرضاتها و إذا انقع نابهاً إلا
في دمن ورد سبعة أيام و دمن به انسان وجهه كان
محبوباً عند عامة الناس و نابهاً إلا ببرضه **الدق بالبحر**
فارسي معرب و مني دويته يقر من السور و مني عدو الحام
و الدجاج إذا دخل البرج لا يترك فيه واحداً **الخواص** عيسها
اليمنى تعلق على صاحب حتى الريح يزول بالترج و ان علق
عليه البشري عادت شحمها إذا أبحر به برج الحام مرث كلاً
و سوزيل الكلال الحاصل للانسان من اكل الحامض دماً يقطر
في انف المصروع نصف دائق ينفعه جلد ما يجلس صاحب
البواسير ينفعه **الدود** جمع دودة و جمع الدود الديدان و التصغير
دويد و هو انواع **اما دود القمل** فيقال له الدودة السنية **الحكم**
بحرم اكل الدود بجميع انواعه **الخواص** إذا أخذ دود القمل

و تلطخ به مع الزيت منع المثلث من شش الهوام و ذوات
السموم و دودة الحرير إذا خرجت منه و اكلها الدجاج حصل
لها سمن شهيرو دود الزبل الاصفر الذي يخلق منه إذا طبخ
في زيت عتيق حتى ينضج و يدمن بذلك الزيت و آ
الثعلب ابراً و هو في ذلك عجب إذا دأوم عليه **الديك**
جمع ديك و حكمه الحل **الخواص** دم الديك و دماغه إذا طلى
على لسع الهوام ابراً و الاكحال يده ينفع البياض في العين
و عرف الديك إذا أحرق و سقي منه من يول في الفراش
ازال عنه ذلك و ابراً و إذا طليت جبهة الديك و عرفه
بدمن لم ينح وفي طرف جناحه شوكتان عظمتان إذا علق
اليمنى على من به حتى الريح ابراً و ما تان العظمتان يمنعان الاعماء
و النعاس إذا علقا على بهيمة و إذا أخذت المرأة التي لا تحبل
خبيثتها و شرشها في حبضها و اكلتها قبل طهرها بثلاثة أيام و طبعها

حملت وان اخذ يده العضو من يريه جماع الكثير وصره في قرطاس
وعلقه على عضن الاسب اعطى اعطاشا شديدا عجيبا فاذا حله سكن
ذلك عنه وعرف الديك الاحمر والابيض اذا انجس به
المجنون نفعه نفعاً شديدا وسرارة تخلص بركة الضان ويول
على الربوق تذيب بالنيان وتذكر من نسي ويخلص منه الجسل
وبعرض على النار يقوى الباء اذا اطلق به الذكر وخصية الديك
يعلق على الديك الممارش لا يغلبه **باب** الذال العجوة
الذباب يحرم اكله عند البعض اذا خلط في الطعام وتهرث
جسداً ولم يحرم اكل ذلك الطين **الخواص** قال الجاحظ اذا ضر
البس بالكنس واطح به بالبيت لم يدخله ذباب واذا اخذ
ذبابه وفصل راسها ودكت بها قرصة الزنبور سكنت وحرق
الذباب ويحق ويخلط بعسل ويطلى به دار الثعلب يثبت بالشعر
واذا ماتت الذبابة ونشر عليها خبث الحديد عاشت من وقتها

الديك

واذا انجر البيت بورق القرع ذيب منه الذباب وان
اطح ورق القرع ورش في البيت على الجحطان لم يفع فيه
ذباب **الذرايح** دوية حمراء منقطة بسواد تطير وسي من
السموم والذرايح انواع فمنها ما يتولد من الخطأ ومنها دود
الصنوبر ومنها ما في اسنحة خطوط صفراء ولونها مختلف
واجسامها طوال كجار ممثلة قريية النسيبة من نبات ورد
الحكم يحرم اكلها لاسيما اذا اشتباها وضربا **الخواص** تنفع الحرب
والعلة التي يتقشر بها الجلد وتخلط في الادوية الموافقة للاورام
والسرطان والقوابي الردية والاكحال بيا ينفع الطفرة في
العين واذا اطلق بها مسحوق قلى القمل واذا اطحنت في زيت
ابرا ذلك الرب من دار الثعلب وزعم القدماء انه اذا جعل
شيئ منها في خرقه حمراء وعلقت على من به حتى ابرأته بخاصيته
عجوبة **الذئب** الحكم يحرم اكله **الخواص** اذا اعلق رأس

الذئب في برج حمام لم يقربه سونور ولا شئ يودي الحمام
وكعب الذئب الايمن اذا علق على راس رمح ثم اجتمع عليه
جماعته لم يصلوا اليه مادام الكعب معلقاً ومخه وعينه اليمنى من
علقها عليه لم تخف لصاً ولا سباعاً وخصيته اذا انشفت و
ملحج بلج وشجرة وسقي منها وزن مثقال بماء الجرب يبرقع
من وجع الحاصرة وهو نافع ايضاً لذات الجنب اذا شرب
بماء حار وعسل وده ينفع الصمم اذا ديف بد من الجوز وقطر
في الاذن ودماعه يذاف بماء التذاب والريث ويدن
به الجسد ينفع من كل علة طامرة وباطنة في البدن من البسر
وانيا به وجلنه عيسنه اذا حملها انسان معه غلب خصمه وكان
محبباً الى الناس وكبد ينفع من وجع الكبد وقضيبة اذا شوي في الف
ومضغت منه قطعة يمسح الباه بجرثوب واذا لطخ بمرارة
بالعسل او بالماء ولطخ بها الذكر وقت الجماع اجبت المرأة جاً

شديداً واذا علق ذئب الذئب على معلف بقر لم يقرب
اليه مادام معلقاً ولو جهده الجوع وان خسر موضعه بربله
لم يقرب به الفار ومن اذن الجلوس على جلد امين من
القولنج واذا علق وبر من ذئبه على شئ من الالاس
الملاسي وضرب بها تقطع جميع اوتار النغم التي تكون للملا
ولم يسمع له صوت واذا انخر بجلد الذئب حانوث من
يعمل الدفوف التي تلعب بها النساء تشقت وان اتخذ
طبل من جلده وضرب به بن طول تشقت الطبول كلها
وشحم ينفع من داء الثعلب وشرب مرارة ينفع من استرخاء
البطن واذا لطخ على الاحليل جامع الرجل ما شاء واذا اطلق مرارة
مع دهن الزنبق هبج الباه وانظ وانما انزل من لذت
ذلك واذا ديب مرارة بد من ورد و دهن به الرجل حاجبه
اجته المرأة واذا مشى بين يديها واذا اختلطت مرارة بورد

وَدَمِنْ بِهِ الْوَجْهَ أَذْهَبَ الْبَهْقَ **صَفْهُ طَلْسَمٌ هَرِيبُ الذَّنْبِ**
يُعْمَلُ مِثَالُ ذَنْبٍ مِنْ نَحَاسٍ وَيُحْشَى مِنْ خَرَا الذَّنْبِ وَيُنْفِ
فِي أَيِّ مَوْضِعٍ ارْدَتْ تَهْرَبُ الذِّيَابُ مِنْهُ **بَابُ**
الرَّارِ الْمَعْلَمَةِ الرَّخِ طَبْرٌ فِي جِزَارِ الصَّبِينِ يَكُونُ جِنَاحَهُ الْوَاحِدُ عَشْرَةُ
الْآفِ بَاقٍ ذَكَرَهُ الْحَاطِظُ وَأَبُو حَامِدٍ الْأَنْدَلِسِيُّ قَالَ وَكَانَ وَصَلَ
إِلَى الْعَرَبِ رَجُلٌ مِنَ التَّجَارِمِ سَافِرًا إِلَى الصَّبِينِ وَأَقَامَ بِهَا
مَنْعَةً وَكَانَ أَصْلُ رِبْشَةٍ مِنْ جِنَاحِهِ كَانَتْ تُسْعُ قَرِيبَةً مَاءً وَكَانَ
يَقُولُ أَنَّهُ سَافِرٌ فِي كَسْرِ الصَّبِينِ وَالْقَتْمِ الرَّخِ إِلَى جَنْزِيرَةٍ
عَظِيمَةٍ فَخَرَجَ إِلَيْهَا أَمَلُ السَّفِينَةِ لِيَأْخُذَ الْمَاءَ وَالْحَطْبَ فَأَوْقَبَتْ
عَظِيمَةً أَعْلَى مِنْ مِائَةِ ذِرَاعٍ لَهَا الْمَعَانُ وَبَرَبَقَ فَتَعَجَّبُوا مِنْهَا فَلَمَّا دَنَوْا
مِنْهَا أَذْهَبَ بِضِيئَةِ الرَّخِ فَجَعَلُوا يَضْرِبُونَ بِهَا بِالْخَشَبِ وَالْفَاسِ
وَالْحِجَاتِ حَتَّى انْشَقَّتْ وَخَرَجَ مِنْهَا نَسْرٌ كَأَنَّهُ جَبَلٌ عَظِيمٌ فَتَعَلَّقُوا
بِرِبْشٍ مِنْ جِنَاحِهِ فَخَرَّوهُ فَفَقَضَ جِنَاحَهُ فَبَقِيَ سَمْدُ الرِبْشَةِ مَعَهُمْ خَرَجَ

أَصْلُهَا مِنْ جِنَاحِهِ وَلَمْ يَكُنْ بَعْدَ خَلْقِهِ قَالَ فَقَتَلُوهُ وَحَمَلُوا مَا قَدَرُوا عَلَيْهِ
مِنْ اللَّحْمِ وَكَانَ بَعْضُهُمْ قَدْ طَبَخَ بِالْجَنْزِيرَةِ قَدْرًا وَخَرَكَهَا بِعُودِ حَطْبٍ
وَكَانَ فِيهِمْ مَشَايِخٌ فَلَمَّا أَصْبَحُوا أَذْهَبَ قَدْرُ السُّودِثِ لِحَامِهِ وَلَمْ يَبْقَ
بَعْدَ ذَلِكَ مِنْ أَكْلِ ذَلِكَ الطَّعَامِ وَكَانُوا يَقُولُونَ إِنَّ ذَلِكَ
الْعُودَ الَّذِي حَسَرُوا بِهِ الْقَدْرَ مِنْ عُودِ شَجَرِ الشَّابَابِ قَالَ
فَلَمَّا طَلَعَتْ الشَّمْسُ وَأَذْهَبَ الرَّخُ قَدْ أَقْبَلَ فِي السَّيْرِ كَالسَّحَابَةِ
الْعَظِيمَةِ فِي رَجْلِهِ قِطْعَةٌ حَبْرٌ كَالْبَيْتِ الْعَظِيمِ الْكَبِيرِ مِنَ السَّفِينَةِ
فَلَمَّا حَازَ السَّفِينَةَ الَّتِي ذَلِكَ الْخَبْرُ بِسُرْعَةٍ فَوَقَعَ الْخَبْرُ فِي الْبَحْرِ
وَسَبَقَتْ السَّفِينَةُ وَنَجَّاهُ اللَّهُ بِفَضْلِهِ وَبِرَحْمَةِ **الرَّحْمَنِ** سَيِّ
طَائِرٍ يَقَعُ بِشِبْهِ النَّسْرِ فِي الْخَلْقَةِ **الْحَكْمُ** بِسَرْمِ أَكْلِهَا **الْخَوَاصُّ**
أَزْجَرَ الْبَيْتِ بِرِبْشَاتِهِ طَرْدُ الْهَوَامِ وَزَيْلُهَا يَذْفُ نَجْلَ خَمْرٍ وَطَلِي
بِالسَّرْصِ يَغْتَرِلُونَهُ وَيَنْفَعُهُ وَكَيْدُهُ يَشْوِي وَيَذْفُ
وَيُسْقَى مِنْهُ بِجَنُونٍ كُلِّ يَوْمٍ ثَلَاثَ مَرَّاتٍ مُتَوَالِيَةٍ بِشَفَةِ

وان علق رأسها على المرأة التي عسرت ولادتها وضعت
سرعيًا **باب الزار المعجم الزاغ** من انواع الغسرين
يقال له الزرعى وغراب الزرع وهو غراب صغير وقد يكون
محمرة المنقار والرجلين ويقال له غراب الزيتون لانه ياكله وهو
لطيف الشكل حسن المنظر لكن وقع في عجائب المخلوقات
انه الاسود الكبير وانه يعيش الف سنة والصواب الاول
الحكم ياكل الزاغ وبه قال حماد والحاكم ومحمد بن الحسن **الخواص**
لسان الزاغ يجفف وياكل العطشان يذهب عطشه ولو في
وسط تموز وكذلك قلبه اذا جفف وسحق وشربه للانسان
لا يعطش في سفره فان به الطائر لا يشرب ما في تموز ومرارة
تخلط بسراجه الديك ويكحل به انه يذهب ظلمة العين ويسود
الشعر اذا طلى بها سوادا عجيبا حوله تمنع من نزول الماء عند
مباديه **الزبور** فابجلى لونه الى السواد والسهلى لونه احمى

الحكم يحرم اكله **الخواص** اذا طسرح الزبور في الزيت
مات فان طرح في الخل عاش وفراخ الزنابير تو جد في او كارتا
فاذا اقلنت بالزيت وطرح عليها سذاب وكراويا واكلت
زادت في الباه وشهوة الحالج **وقال ابن زبير** عصارة
الملوخيا اذا اطلت على لسعة الزبور ابراتها **باب**
السين **السرطان** معروف ويسمى عقرب الماء **الخواص**
من علق عليه عين السرطان لم ينم اذا كان محترقا فان
لم يكن محترقا نام واذا اُحرق وحشى به البواسير كيف
كانت ابراما وان علق رجله على شجرة مثمرة سقط ثمرها
من غير علة ولحمه نافع للمسلولين جدا واذا وضع السرطان
على الجسر اجاب اخرج النسل وينفع من لسع الحيات والعقاز
السقنقر نوعان هندي ومصري ومنه ما يتولد من بحير
القلزم وبلاد الحبشة **والسقنقر** الهندي نخود راعن طولا وعرضه

نصف ذراع وهذا النوع حلال لانه سمك **الخواص** اذا اكل منه
اشنان منها عداق زالمت وصار امتحائين وخاصيته لحمه وثمة
انهاض الشهوة وتقوية الانعاط والنفع في الامراض الباردة التي
بالعصب واذا استعمل بمفرده كان اقوى فعلاً من ان يخلط
بغيره من الادوية والشرية منه من مثقال الى ثلاثة مثاقيل
بحسب مزاج المستعمل **السلفات** يسمى بالفارسية
باخه وسمى نوعان برتي وكبرى **الحكم** في السلفات البري
وجان صح الرافعي التحريم لاستجاشا لان غالب اكلها الحيات
الخواص ذكر صاحب الفلاح والقزويني ان البسر اذا اكثر
وقوعه على الارض واضرب ذلك المكان يؤخذ سلفات وتقلب
على طهر ما بحيث تبقى قوايمها شائلة نحو السماء فان البسر اذا
يضر ذلك المكان واذا لظنت الايدي والاقدام بدما تنفع من
الكرارز والتشنج واكل لحمها البحرى ينفع ذلك وطرف ذنبه و

45
بجان الذكر من علقه هبج الباء وان اخذ من طهر ما
بكمته وغطى بهاراس قدر لم يغل ما دامت عليها السلفات
البحري البجاه وسيقا في اللام **البيوتى** طائر ابيض
يعيش في لجة البحر **الحكم** يكل اكله بالاجام **الخواص** قال ابن ربه
اذا علق عينه على الارض شفى ومرارته تخلص برعفران
وطلى على البهق الاسود نفعه وزبله يسحق ويذر على القروح
المتاكلة ينفعها واذا دفنت راسه في برج حمام زالت عنه
السمك وهو انواع كثيرة **الحكم** السمك يجمع انواعه حلال
بغير ذبح **الخواص** اذا شتم السكران يرجع اليه عقله ويروى
عنه سكره **وقال** ابن سينا لحمه نافع لما العين ويحد البصر مع
العسل **وقال** غيره يزيد في الباء وسرقة السمك اذا شرب
نفع من الخفقان وكذلك اذا نفخت في الخلق مع شئ من
السكر **السمندل** بفتح السين والهمزة يسمى بيش في النار وكثير

ما يوجد السمندر بالهند وسمى دابة دون الثعلب حمر العين
ذات ذنب طويل ينسج من وبرها مناديل اذا استنجت
القيث في النار فتصلح ولا يجترق **قال المصنف** رايت
شيخنا العلامة عبد اللطيف بن يوسف البغدادي انه قال قدم
للملك الظاهر بن صلاح الدين صاحب قلعة حلب سمندر
قدر ذراع في طولها فصاروا يغمسونها في الزيت ويقدونها
حتى يغلي الزيت ويرجع بيضا كما كانت **الخواص** سرارتها
اذا شرب منها وزن دانق بماء الحمص المغلي المصفى ولبن حليب
مرارا كثيرة من السموم القائمة ابراثه منها وداغها اذا اكلت
مع الاثمد صاحب الماء النازل ابراه وب حفظ الحدة من سائر الداء
ودمها اذا اطلت به على الوضع يبرئ لونه ومن لمع شيئا
من قلبه لا يسمع شيئا بعد ذلك الاحفظه ومرارها تبث الشعر
ولو على الراحة **الاستنباط** حيوان على حد البروع اكبر من الغار

شعر في غاية القوة يتخذ من جلده الفسرو **وحكمه** الحل لانه من
الطيبات **الخواص** لحمه يطعم المجنون يزول حونه وياكله صاحب
الامراض السوداء وينفعه وقال في المفردات اسنان السنجاب
قليل لان الغالب على مزاجه كثرة الرطوبة وقلة الحراة لا اعتدائه
بالفواكه ولذلك يصلح لبسه للمحسوسين والشباب لانه
يسخن اسنانا معتدلا **الاستنباط** نور نوعان اسلي وحشي **الحكم** الاصح
بحسب اكل الاسلي والوحشي لما روي انها تسبغ **خواص**
الاسلي من اكل لحم الاسود منها لم يعمل فيه السحر وطحاها يشد على
المستحاضة ينقطع حبضها وعيناه اذا جفتا ونجس بهما انسان
لم يطلب حاجة الا قضيت ومن استحب نابه لم يفسد
في الليل وقلبه يشد في قطعة من جلده فمن استحب لا يطفر به
الاعداء وسرارة من اكلت سائري في الليل كما يرى في
النهار وزبله يسقط المشيمة بخورا **خواص الوحشي** من عجب لوجع

الكلبي والعيسر البول اذا اذيب بما البحر جبر وسخن على النار وشرب
على الربق في الحام ودماغة اذا تجتبر به اخرج المنى من الرحم
قاله القزويني **السُّنُونُ** بضم السين والنونين وسونوع
من الخطاطيف **ومن خواصها** انه من اخذ عيني السنونية وشدا
في خرقه وعلقها على سرير فمن صعد ذلك السرير لم يجم
واذا تجتبر بعينها العصفور مرث واذا تجتبر بها صاحب
الحمى شفى **باب** الشين العجوة **شاذ** سواز حيوان يوجد
باقصى الروم **قال** القزويني له تسيرن واحد عليه اثنان سبعون
شعبة مجوفة فاذا ابيث الريح خرجت منه صوت حسن فيجميع
بذلك الحيوانات اليه لسماع صوته وذكر ان بعض الملوك
ايدى له قرن منه فترك بين يديه عند مبوب الرياح فكان
يخرج صوت عجب يطرب حتى يكاد يدش الانسان من سماعه
ثم وضعه منكوفا فكان منه صوت حزين حتى يكاد يغلب

الانسان البكا **الشاة** الحكم حل الاكل بالاجماع جلد الشاة اذا اخذ
حين سلخ والبس المصروب بالسياط ينفعه ويسكن اليه
الشتراق بفتح الشين وكس طائر يسمى الاخيل وسوا خضر
يلج بقدر الحام وفي اجنحته سواد يكثر في بلاد الروم الشام
وحسان ونواحيها ويكون مخططا بحمرة وخضرة وسواد
الحكم جزم الروياني والبغوى يحرم اكله لا يستجاء **الخواص**
اذا كان الذئب ناقص العيار يذاب ويفرغ عليه من سرائر
فانه يحمز ويزداد عياله كما لو فرغ فيه مرارة الثعلب ينقص
عيانه واذا اتخذ من مرارته خضاب سود الشعر ولحمه جارطام
الحرارة وفيه نوع زسوته قوية الا انه يخرج الرياح الغليظة التي
تكون في الامعاء **البشخ اليهودي** قال ابو حامد وصاحب
عجايب المخلوقات انه حيوان وجهه كوجه الانسان وله
لحية بيضاء وبدنه كبدن ضفدع وشعر ك شعر البقر ومو

حجم عجل يخرج من البحريّة السبت حتى تغيب الشمس ليلة
الاحد فثبت كاثب الضفدع ويدخل الماء فلا يلحقه السفن لهذا
سمي بهوديا برعاية السبت **خاصية** جلده اذا وضع على
النقرس ازاله في الحال **باب** الصاد **البرص** صا حيوان
شبه الحبر اذ واكثر صياحه بالليل ولذلك يقال صر صا الليل
عرثي عن الاجنحة وامكنة المواضع النديّة والوانه مختلفة فمنه
مالونه احمر ومنه ماسوا سود ومنه ماسوا زرق **وحكمه** التحريم
خاصية قال ابن سينا انه مع القرد مانا ينفع من البواسير
وسموم الهوام اذا سحق وسخن ويضاف الى الاثمد ويكحل به
يحد البصر ومع سرة البقر ينفع من طرفة العين اكله
القنطرة طائر يصاد به **الحكم** يحرم اكله خاصيته دمانه اذا
ذلك به القضب يبيح الباه **باب** الصاد
المعجزة **الضأن** من الغنم **وحكمه** الحلال بالاجماع **الخواص** لحم الضأن

يمنع المرأة السوداء ويزيد في المنى وينفع من السموم ولحم
الحصى منها يزيد في الباه ودمها اذا اخذ ومو حار سالت به تنج
وطلى به الوضغ غشيت لونه وصبغه وكبد التيس اذا حرق
طرية وذلك به الانسان يضيها وتسن الكباش اذا
دفن تحت شجرة بكثرة حملها ويكحل بمرارة الكباش مع العسل
يمنع من نزول الماء وعظمه يصرق بخشب الطرفاء ويحفظ
رماده بد من الشمع المتخذ من دمن الورد يطلى به موضع النشم
يصلحه واذا تحملت المرأة بصوف النعجة قطعت الجبل واذا غطى
الاناء بصوف الضأن الابيض وفيه غسل لا يقرب به النمل **الضبت**
يفتح الصاد حيوان معروف **الحكم** يحل اكل الضبت بالاجماع
قال في الوسيط لا يؤكل من الحشرات الا الضبت **الخواص**
اذا خرج الضبت من بين رجل انسان لا يقدر على مباشرة
النساء ومن اكل قلبه اذ سب عنه الخوف والحفان وشحمه

يَذَابُ وَيُطْلَى بِالقَصْبِ سَبْعَ شُوقِ الْجَمَاعِ وَيُورَثُ انْعَاطًا
شَدِيدًا وَعَبْرَةً يَنْفَعُ مِنَ الْبَرَصِ وَالْكُلْفِ طَلَاءً وَمِنْ بَاضِ
الْعَيْنِ اكْتِحَالًا وَمِنْ نَزْوِلِ الْمَاءِ فِيهَا **الضَّبْعُ** مَعْرُوفٌ
وَمِنْ عَجِيبٍ أَمْرُهُ كَالْأَرْبَعِ يَكُونُ سِنَةً ذَكَرًا وَسِنَةً أُنْثَى
فَلَقِحَ فِي حَالِ الذُّكُورَةِ وَتَبَدَّلَ فِي حَالِ الْأُنْثَى نَقْلُهُ الْجَا حِطُّ وَالرَّخْشَرُ
فِي رَسْبِ الْأَبْرَارِ وَالْقَسْرُ وَبَنَى فِي عَجَائِبِ الْمَخْلُوقَاتِ
وَحَكْمُهُ حَلُّ الْأَكْلِ **الْخَوَاضِ** جِلْدُ الضَّبْعِ إِذَا امْسَكَ الْإِنْسَانُ لَمْ يَنْجِ
عَلَيْهِ الْكَلَابُ وَمَرَاتُهُ يَكْتَحِلُ بِهَا مِنْ ضَعْفِ الْبَصَرِ وَالْمَاءِ فِي
الْعَيْنِ فَيَجِدُ الْبَصَرَ وَيَقْوِيهِ وَعَيْنُهُ الْيَمْنَى تَقْلَعُ وَتَنْقَعُ فِي الْحُلِّ سَبْعَةَ
أَيَّامٍ ثُمَّ يَخْرُجُ مِنْهُ وَيَجْعَلُ فِي فَصِّ خَاتَمٍ فَمِنْ لَبْسِهِ لَمْ يَخْفِ
سَحْرًا وَلَا عَيْنًا مَا دَامَ لَا بَسَهُ وَمَنْ كَانَ بِهِ سَحْرٌ فَعَسَلُ ذَلِكَ
الْخَاتَمُ بَاءً ثُمَّ سَقَى مِنْهُ يَذْسِبُ السَّحْرَ عَنْهُ وَرَأْسُ الضَّبْعِ إِذَا جَعَلَ
بِرَجِّ الْحَامِ شَرِبَهُ فَهُوَ الْحَامُ وَلِسَانُهُ مِنْ أَمْسَكِ يَدِ الْيَمْنَى لَمْ يَنْجِ عَلَيْهِ

الْكَلَابُ وَلَمْ تُوذَّوْهُ وَمِنْ خَافِ الضَّبَاعِ فَالْيَا خَذِيرِينَ **أَصْلًا**
مِنْ أَصُولِ الْغَضَلِ فَانْهَاتَرَبَ مِنْهُ وَإِذَا خَشَرَ الصَّبِيَّ الْعَلِيلَ
سَبْعَةَ أَيَّامٍ بِشَعْرَتَيْ الضَّبْعِ فَإِنَّهُ يَبْرَأُ وَإِذَا سَقَيْتُ الْمَرْأَةَ قَصْبِ
الضَّبْعِ وَبِئْسَ لَا تَعْلَمُ إِذْ سَبَّ عَنْهُ شُوقُ الْجَمَاعِ وَمَنْ عُلِقَ عَلَيْهِ
قَطْعُهُ سَرَجُهُ صَارَ مَجْبُوبًا لِلنَّاسِ وَبَنَفَعَ النَّسَبَانِ أَنْ
تُرْبَطَ أَسْنَانُ الضَّبْعِ عَلَى الْعَضُدِ وَإِذَا جِلْدُ جِلْدِهِ مَكْبَالٌ وَكِبَالٌ
إِلْدَارًا مِنْ ذَلِكَ الرِّزْعِ مِنْ سَائِرِ الْأَفَاتِ وَمِنْ غَرِيبِ خَوَاصِهِ
أَنْ مَنْ أَكَلَ دَمَهُ ذَسِبَ عَنْهُ الْوَسْوَاسُ وَمَنْ أَمْسَكَ فِي يَدِهِ
حَنْظَلَةً فَرِثَ مِنْهُ الضَّبْعُ **الضَّبْعُ** الْحَكِيمُ بِسَرْمِ كَلْمِهِ
وَمِنْ خَوَاصِهِ الْعَجِيبَةِ أَنَّهُ إِذَا شَقَّ نَصْفَيْنِ مِنْ رَأْسِهِ وَأَمْرَةً
تَنْظُرُ إِلَيْهِ غَلَبَتْ شَهْوَتُهُمَا وَكَثُرَ مِيلُهُمَا إِلَى الرَّجَالِ وَإِذَا عُلِقَ
لِسَانُهُ عَلَى أَمْرَةٍ نَائِمَةٍ اخْبَرَتْ بِكُلِّ مَا عَمِلَتْ فِي الْيَقَظَةِ
وَإِذَا جَعَلَ لِسَانُهُ فِي خَيْرٍ وَاطْعَمَ لِمَنْ أَتَاهُمْ بِالسَّرَقَةِ يَقْرَبُهَا وَدَمُهُ يَطْلَى

به الموضع الذي تنفث شحم لم ينبت ومن لطخ به وجهه
اجبه الناس واذا وضع على اللثة اسقط السن بلا تعب
قال القزويني ولقد كنت بالموصل ولنا صاحب في
بستان بنى مجلساً وبركة فتولد فيها الضفادع وتزايد سكان
المكان بنقيتها وعجزوا عن ابطاله حتى جاء رجل فقال اجعلوا
طيناً على وجه الماء يقلوباً ففعلوا فلم يسمعوا له فبقى بعد
ذلك **باب** **الطار** المعجزة **الطبي** **الغزال** **الحكم** اكله طلال
بجميع انواعه **الخواص** قرنه ينحت ويخر يطرد الدوام ولسانه يحفف
في الظل ويطعم للمرأة السليطة يزول سلاطتها وحرارة بطنه
في الاذن الوجعة يزول وجهها وبعير وجلده يحرقان وبسحان
ويجعلان في الطعام الصبي فياكله فينشأ ذكياً فصيحاً حافظاً
ذليلاً ويسكه يقوى البصر ويشف الرطوبات ويقوى القلب
والدماغ ويكلو بياض العين وينفع من الخفقان وسورباق

للسموم الا انه تورث صفرة الوجه **باب**
العين المعجزة **العصفور** وحكمه اجل **الخواص** قال الشافعي رضي
الله عنه اربعة اشياء تزيد في الجمال اكل العصافير واكل اطر بقل
الاكبر واكل الفستق واكل الحنظل واربعة اشياء تزيد في
العقل ترك الفضول في الكلام والسواك ومجالسة الصالحين
والعمل بالعلم واربعة يقوى البدن اكل اللحم وشم الطيب وكثرة
الغسل من غير حماء لبس الكتان واربعة تؤمن البدن كثرة
الجماع وكثرة التمس وكثرة شرب الماء على الريق وكثرة
اكل الحموضة واذا اكل عصفور الشوك مشوياً ومملو حافتش
الحصا اللتي في المثانة والكلى ودماغ سائر العصافير اذا خلط بياض
السذاب والعسل وشرب على الريق نفع من البواسير
وقال مهران بن ابي اذا ذبح العصفور وقطردت عليه دقن العدس
وجعل ينادق وحفف فانه ينج الباء واذا اخذت منه بندق

وخلطت بزيت وطلت بها الاجل ولا يطا على الارض فانه
يطا ماشاء **العقرب** اذا جعلت العقرب في اناء
فجاء وسد راسه ثم وضع في التور الى ان يصير رماذا
ويستقي من ذلك الرماذ من به الحصى نفعه واذا انجر
البيت بعقرب اجتمعت فيه العقارب كذا قال ارسطاطاليس
وقال غيره يهرب منه العقارب واذا غرزت شوكة ^{العقرب}
في ثوب انسان لم ينزل سقيما حتى تنزل عنه وان دقت
العقرب والصقت على لسعتها ابراشا وان وقعت
في ماء وشرب منه انسان وهو لا يعلم ابتلا جسمه قروحا
واذا انجر البيت بزنج احمر وشحم البقر مرش منه العقرب
وفي عجائب المخلوقات انه اذا علق شئ من عسروق
ورق الزيتون على من لسعته العقرب برئ من قومه
العسلق يفتح العين واللام دود اسود احمر يكون في الماء

يعلق البدن ويمصن الدم وسي من ادوية الخلق والا ورام
لا متصاصها الدم الغالب على الانسان ويسمى بالفارسية
زولو **الخواص** اذا انجست بالبلث بالعلق سرب ما فيه من
البق والبعوض وامثالهما واذا ترك العلق في قارون
حتى يموت ثم سحق ونيقف الشعر وطلت به فانه لا يئب
ابدا ومن خواص العجينة انه اذا انجر به حانوث رجاج
يكسر جميع ما فيه **العنبر** المشوم وهو يقوى القلب والدماع
نافع من الفالج واللقوق والبلغم الغليظ **العنكبوت** معروف
الخواص اذا وضع نسجها على الحكة الطرية في ظاهر البدن
حفظها بلا ورم ويقطع سيلان الدم اذا وضعت عليه
واذا دلكت الفضة المتغيرة بنسجه جلانا والعنكبوت الذي
ينسج على الكشيف اذا علق على الحكة ورير **عنبر**
وموداته يسمى بالفارسية راسو **قال** القزويني وهو جوفون

دقيق يعادي الفاريد حل حرة وخسره ويعادي التماسح فان
التماسح لا يزال مفتوح الفم وابن عرس يدخل فيه ويسد جوفه
وياكل احشاه ويسد قفا ويخرج **الخواص** دماغه يكتحل به ينفع
من ظلمة العين لحمه يستعمل ضماد الوجع المفاصل شحم بطلي به البسن
ينفعه في الحال دمه بطلي به الخنازير يكلهما يخلط دمه بدم الفار ويخرج
في الماء ويرش في البيت يقع الحصى به بنامه وان دفن
ابن عرس في بيت فعل ذلك زبله يجعل على الجراحات
يقطع الدم **باب** الغبن المعجزة **الغذاف**
غراب قال ابن فارس هو غراب الضخم **الخواص** قال القزويني
اذا اخذ شحم الغداف مع دهن الورد ودس به الوجه ودخل على
السلطان قضى الحاجة **الغراب** والغداف صنف منه
الخواص منقار الغراب اذا علق على انسان حفظ من العين
وظلمه اذا علق على انسان يبيح العشق واذا اكل الغراب

المطوق مشويا ينفع القولنج واذا غمس الغراب الاسود جمعه
في الخن برشه وطللى به الشعر سوده والابلق الذي يسمى الهوتي
زبله ينفع الخنازير والخنازير وان صسر في خرقه شحم
الصبي الذي لم يبلغ الحلم تنفعه من السعال المزمن وقطعه
الغبن ينفع بضم الغين وفتح النون قال الجوسري والزهرى
انه طائر ابيض من طيور الماء طويل العنق **الحكم** يكل اكله لانه
من الطيبات **الخواص** زبل الغرنوق يسهق بالماء ويبل به
قبتله ويجعل في الانف ينفع من كل قسرة تكون في
الغزال ولد الطي الى ان يقوى ويطلع قرناه **الخواص**
دماغ الغزال يداق بدهن الغار ويغلى ثم يؤخذ منه
ويداق بماء الكمون ويشرب منه قدر جرعه ينفع السعال
وسراره يخلط بقطران وبلج ويشرب منها صاحب
السعال الذي يقذف القيح والدم حرا بما حار يشفي باذن الله

الغواص موطاير بغوص البحر وحبس جرسه وياكله الحكم
اكله حلال **خاصية** دمه يحفف ويسحق مع شعر انسان
فانه ينفع من الطحال وكذلك عظمه ينفع مثل ذلك **باب**
الفأ **الفاختة** من ذوات الاطواق وزعموا ان الحيات
ترب من صوتها وبكى ان الحيات كثرت في ارض مصر
فشكوا ذلك لبعض الحكماء فقتل الفواخت اليها فانقطعت
الحيات عنها وبقي عراقة وليست حجازية وفيها فصاحت
وحسن صوت وفي طبعا الانس بالناس تعيش في
الدور الحكم يحل اكلها وبيعها اتفاقا **الخا** **الخاص** دمه ودم الحمام
الاسود اذا طلى به البرص يبرونه وزيلها اذا علق على
الصبي الذي يصرع ابراه ودمها اذا قطر في العين اذهب الالام
المنزلة من ضربة او قرحة او غيرها **الفار** **الخاص** راسه
يشد في خرقة كتان على راس النائم يزول نومه وينفع من الصرع

عيسه يشد في قلنسوة انسان يسهل عليه المشي اذا نجس
البيث بزبل الذئب او زبل الكلب مرب منه الفار واذا
العجين بزبل الحمام فاتي حيوان اكله مات وان اخذت فان
وقطع ذنبها ودفت في وسط البيث لم يدخل ذلك
البيث فارما ذا بيث فها اذا انخر عند حجر من بلوز ونظروا
مثن من ساعتين واذا انخر البيث كافر بغل اسود مرب
منه الفار واذا علق عن فان على من به حمى الريح ابراه
وذئب الفار على قطعة جلد حمار ويجعل في خسرة حريرة
ويعلق على اليد اليسرى فانه يقضي الحاجة عند الملوك
وغبرهم وسم الفار الزراب السالك وسونوعان ابيض
واصفرا ن جعل في عجين وطرح في بيث واكل منه الفار مات
وكذلك كل فارة تجدد ربح تلك الفان حتى تموت الجميع
النفس اذا علق سن فرس عربي على الصبي سهل

١٠٤
طلوع أسنانيا الم و بوضع تحت راس من يغيط فيزول
ولحمه يطرد الرياح وعسرة بطن به عانة الصبي وابطه فلا
ينبت عليه شعروا إذا أخذت شعرة من فرس وجعلت
على باب بيت ممدود الم يدخل ذلك البيت بقى مادام
الشعرة كذلك وإذا شربت امرأة دم برذون لم تجل
أبدا ورما دحافر الفرس إذا خلط بريت وجعل على الخنازير
أبراما وان سقت امرأة لبن فرس وسى لا تعلم أنه لبن فرس
وجامعها زوجها من ساعتها حملت منه وزبلا إذا جفف
وبسحق وذر على الجراحات قطع دمه وان كحل به لياض
العارض في العين أزاله وان دخن به أخرج الولد
من البطن **سر** البحر حيوان يوجد في بطن مصر ناصيته
ناصية الفرس ورجلاه مشقوقان كالبقرو موافق
الوجه له ذنب قصير شبه ذنب الخنزير وسوكصون

الفرس الآن وجهه أوسع وجلده غليظ جدا يصعد إلى
البرفير عى الزرع وربما قتل الانسان **عسرة** **عسرة** حل الأكل
الخواص إذا أحرق جلده وغلط بدقيق كرشته وطلت بها
السرطان أبرأ في ثلاثة أيام وسرارة ان تركت في
الماء ثلثين يوما ثم سحقته واكحل بها اربعة وعشرون **عسرة**
لم تصبه ان أرا ذئب الماء الأسود من العين ويستخرج
لوجع البطن إذا علق على من اشرف على الموت من وجع
المعدة من التخم والامثلا يبرأ باذن الله وجلده إذا دفن في
وسط قرية لم تقع فيه شئ من الآفات ويحرق ويجعل على
الاورام ليكن **الفيل** حيوان معروف **الحكم** بحر مأكول
الفيل على المشهور **الخواص** من سقى من وسخ اذنه ينال سبعة
أيام **سرارة** بطنى بها البرص ويترك ثلاثة أيام يزول عظمه
يعلق على رقاب الصبيان يدفع عنهم القرع واذا علق العاج

وموعظه فقط على حبة لم يثمر تلك السنة وادانخت
 الكرم والزرع والشجر بعظمه لم يقرب ذلك المكان دود
 واذا خن في بيت فيه بق مائت ومن سقى من نشارة
 العاج في كل يوم وزن درهمين بماء وعسل حاد حفظه واذا
 شربها المرأة العاقرة سبعة ايام ثم جمعت بعد ذلك
 حملت باذن الله جلده يشد منه قطعة على من به حتى ناقص
 يزول عنه واذا نام على جلده صاحب التشنج يزول عنه
 واذا احس برق زبله وسحق بعسل وطلّى به الاجفان التي
 سقط شعرها نبت امرأة شرب بولها وصى لا تعلم ثم جامعها
 زوجها تجل ودخان جلده يرى البواقي **باب**
القاف **القيح** بفتح القاف واسكان الباء الموحدة الجمل
 وبالفارسية كجك وقال كراع القح فارسي معرب
وعلمه حل الاكل لانه من الطيبات **الخواص** قال ابن زهر

١٠٥
 مارة الذكر منها اذا اكحل منها تنفع من نزول الماء وان خلطت
 مع ماء الرازيانج ابراث من العشا بالليل وشجها اذا سوط به
 نفع من السكة والقوة **القنب** بضم القاف وتشديد
 الباء الموحدة ضرب من الطبر غير اكبرة المنقار على راسها
 قبرة وفي طبعها انها لا يبولها صوت صياح ورتبار في الحجارة
 فاستخف بالرامي وطلّى بالارض حتى تجاوز ما البحر **حكيم**
حل الاكل **الخواص** للمهاكيس البطن ويريد في الباء وبضئها
 بفعل ذلك واذا اذيف زبلها برق انسان وطلّى الثوبل
 قطعها واذا كرسث المرأة زوجها فليطل ذكره بشحمها ويحاميها
القنب وفي عجائب المخلوقات من تصبغ بوجه قرد
 عشرة ايام اتاه السرور ولا يكاد يحزن واتسع زرقه و
 احبه النساء جاشدا وانجمن به ومن عجيب امره انه اندي
 ملوك النوبة الى المتوكل **قنب** واختاطا واخر صابغا وامل

فانما تجده

عجيب

اليمين يعلمون القردة القيام بجوابهم حتى ان القصاب يقال
يعلم القصر وحفظ الدكان حتى يعود صاحبه اليه ويعلم السرقة
فيسرق **خاصية** اذا علق بيته على انسان لم يغلبه
النوم ولا الفرع بالليل واكل لحم ينفع من الجذام جلده اذا علق
على حبل ودفع عنه ضرر البرد ويبتعد من جلب غسبرال
اذا غرزل به الزريرة وزرعث تسلم من آفات الجراد واذا شق
انسان من دم تسرد وسموحا خرس من وقته واذا راي القرد
طعاما مسموما خاف وصاح واذا جعل شعر تحت راس ياعم
راى في منامه اموا لا مفردة **القطا** طائر معروف واحدة قطاة
والجمع قطاوت وقطيات **حكمه** جل الاكل بالاجل **الخواص**
اذا احرق عظامها واخذ من رما دنا واغلى بزيت وطلبي
على راس الاقصرع وموضع الثلب انبت الشعر اذا اخذ
راسها ويبيس وصر في خرقة كنان جدبة وعلق على فخذ امرأة

وهي نائمة اخبر شرب جميع ما في نفسها وبما فعلته فان خلطت
في الكلام فارم بها عنها لئلا تبوسوس واذ اشق بطن قطاين
ذكر او انثى وطبخ بطنهما واخذ بهما وجعل في قارون ودرين
انسان ونولا يعلم احب الدامن جبا شديدا **القمل**
معروف **الحكم** يهرم كله بالاجل **الخواص** اذا لقيت القملة
حيه او رشت النيان كذا رواه ابن عدي في كتابه باسناد
ان النبي صلى الله عليه وسلم قال سميت منها النيان سور
الفار والفار القملة وهي حية والبول في الماء الراكد وقطع القطار
ومضع العلك واكل تفاح الحامض واذا اردت ان تعلم
ان المرأة حامل بذكر ام انثى فخذ قملة واحلب عليها من لبنها
في كف انسان فان خرجت القملة من اللبن فهي جارية
وان لم تخرج فهو ذكر وان حبس على انسان بوله فخذ قملة من
بدنه واجعلها في احليله فانه يبول في وقتها وان غسلت

المرأة أصول شعرها السلق منع القمل ودمن العشر طم
اذا دمن به انسان مات قبله وان غسل البدن بخل وماء
الحبر قل القمل **النفذ** بالذال المعجمة وبضم الفاء وفحما
البرقي منه كنيسة ابو الشوك وبسمي بالفارسية خارث
ومو مولع باكل الافاعي ولا يتالم واذا لدغته الحية اكل الشعر
البرقي **الخاوض** سرارة البرقي منه اذا طلى بها موضع
الشعر المستوف لا ينبت فيه شعرا ابدا واذا اكلت بها ازال
بياض العين واذا خلطت بشئ من الكبريت وطلت بها
البهق ازالته ومنه يطلى به عضة الكلب يسكن المما لم ينفع من
دار القمل والجذام وموجب لمن يول الفسراش وجميع
اصناف القنافة يصفها اصفر جدا لا ياكل واذا اخذ بول
وسقى بشراب لمن اعجب مرضه ثلاثة ايام بري واذا علق
قلبه على من به حمى الربع ابراه واذا طلى الجذوم بشحم نفع

القنفذ البحرقي قال القنفذ وبنى مقدمه يشبه مقدم القنفذ
البرقي وموخره يشبه السمك طيب اللحم جدا قال
ابن زهير يعالج به عسر البول **باب الكاف**
الكبش فحل الضان في اى سن كان **الخاوض** لحم الكبش يشوى
ويطعم لمن يول في الفسراش بري من ذلك **روى**
الحاكم وابن ماجه من حديث انس قال سمعت النبي صلى
الله عليه وسلم يقول شفاء عرق النساء ان تاخذوا اليه
كبش فيذاب ثم يجر ثلاثة اجزاء ثم يشرب على الربق
في كل يوم جرا **قال** عبد اللطيف البغدادي هذه المعالجة تصلح
للاعراب الذين يعرض لهم هذا المرض من البيس
الكر كند سماه الجاحظ الكركندن وموعد القمل معاونه بلاد
الهند والنوبة وسودون الجاموس وله قرن واحد عظيم
في انفه فلا يستطيع لثقله ان يرفع راسه وهذا القرن يصمت

قوى الاصل حاد الراس يقاتل في القبل **الخواص** على راس
 قرنه شعبة مخالفة لانحاء القرن ولها خواص لا توجد ملك
 الشعبة الا عند ملوك الهند من خواصها حل كل عقد فلو اخذها
 صاحب القولنج بين شفي في الحال والمرأة التي ضربها
 الطلق اذا امسكتها بيد ما لم يد في الحال وان سقى منه
 بسير وسقى المصروع افاق وحاملها يامن من العين السوء
 ولا يميؤ به الفرس واذا تركت في الماء الحار عاد باردا و
 عيشه اليمنى يعلق على الانسان يزول عنه الالام ولا يقصر به
 الجن ولا الجناث واليسرى تنفع من النافض والحصى ويخفف
 من جلده الحاصف فلا تعمل فيها السدوف **الكربك** طهر
 كبير معروف **الحكم** يحل اكله بلا خلاف **حاصيته** سرارته
 تنفع من الفرع واذا خلط مع دماغه يربق وسعط به الذي ينسب
 ذكره ما ينسب **الكلب** معروف ومن خواصه انه لا يبلغ في دم

التجافيف

مسلم واذا قطع لسان كلب اسود واحذه انسان في
 بين لم ينح عليه كلب وان اخذت قرادة من اذن كلب
 فامسكها انسان في بين خضعت له الكلاب كلها حتى
 ذلك الكلب الماخوذ منه وان علقته اسنانه على صبي
 خرجت اسنانه من غير تعب وانما به اذا علقته على
 من به عضة الكلب سكن عنه وجعها واذا علقته على من
 به السرقة ان الطائر نفعه واذا حمل انسان بآب
 الكلب لم ينح الكلاب وذكره اذ جفف وعلق على
 النخذه ينج الباء ولبن الكلبة اذا شرب نفع من السموم
 القاتلة ونخسرج الاجنة والمشيمة ومن اكل من كلب
 سحر ليله وزيله اذا سحق وعجن بماء الكزبرة وطلبي به الاورام
 الحارة نفعها باذن الله تعالى **كلب الماء** خاصيته دم كلب
 الماء يخلط بماء الكون الكرمانى وبشرط في الحمام ينفع من

تفطر البول وعسره ودمانته تنفع من ظلمة العين كتحالاً
ومارته قدر عدته منها ثم قاتل **وقال** بن سينا ان خصيته
تنفع من نمش الحياث وجلده يتخذ منه جرب يليق
المنقرس بدمب عنه **باب** **اللام**
التعلق هو طائر طويل العنق وبسمي بالفارسية كلك
الحكم في حله وجمان **الخواص** اذا ذبح فرحه وطلبي به بدن
المجذوم نفقه نفعا بيا واذا اخذ من دمانته وزن
دانق ومثله من الفضة الارنب واذا بيا على النار فمن الطعم
منه هبج روحانية المحبة في قلبه **قال** **الريس** من حمل التعلق
معه زال همه وان كان عاشقا ومن حمل عليه عينه اليمنى لم ينجم
وحمل اليسرى نام ولم ينسبته حتى يجل عنه ومن حمل عينه
دخل الماء لم يغرق وان لم يجسن السباحة **باب**
البهم **المسنة** كالتمرة طائر حسن اللون طيب الطعم

عظيم

عند

بشبه الدراجة **وحكمها** **كل الاكل** خاصيتها قال بن سينا
اذا شق جوفها ووضع على الشوك والنصل الذين في
الدم الغايط **خبر** **مشهر** قال هريرس انه طائر لا ينجم
الليل كله وهو بالنهار في طلب معاشه وله في الليل صوت
حسن يكره ويرجعه ويلتذ كل من سمعه ولا يشتهي سماعه
من سماعه النوم **ومن خواصه** انه اذا اجففت دمانته
في ظل واخذ من وزنه درهم وسعط به انسان مع
دمن اللوز لا ينجم اصلا ويصبيه من الكرب **اعظم**
لا يظنه من رآه الا شارب خمر ومن امسك راس هذا
الطائر في يد او علقه عليه اذ نسب عنه الوحشة والوسوس
واورثه من الطرب ما يخرج الى حد الرعاية **الملكة** كالسمكة
حثة طولها شبر واكثر على راسها خطوط بيض يشبه
التاج فاذا نشأ في الارض احرق كل شئ مرث

عليه وان طار طائر فوقها سقط عليها واذا بدت تنشاب
سرب من بين يديها جميع الدواب ومن اكل تلك
الحية من السباع مات وبى قلبه الظهور للناس **ومن**
خواصها الغريبة ان من قتلها فقد حاسيت الشمة ولا يكن
بعد ذلك علاجه **باب النون النحل** ذباب
العسل **الخواص** كل ما يسرع اليه الفساد اذا وضع في
العسل طالت مدة بقائه واذا خلط العسل الذي لم يصبه
مار ولا نار ولا دخان شي من المسك والكحل ينفع من
نزول الماء في العين والثلث ينفع في قتل العمل والصبان لعنة
علاج لعنة الكلب الكلب والمطبوخ منه نافع للسموم ومن
خاصة الشمع ان من يستحبه اورثه الغم ولا يبصر به
الاحلام **النميس** طائر بالفارسية كزكش **الحكم** يحرم
اكله **ومن خواصه** اذا جعل قلب النسر في جلد ذئب وعلق

11
على انسان كان مهايا مقضى الحاجة عند السلطان وغيره
ولا يبصره سبع ابدان غيرة وضع امرأة فوضع تحتها
رشته من ريشة **النميس** بفتح النون وكسر الميم **الحكم** يحرم
اكله لانم سبع **الخواص** اذا دفن راسه في موضع اجتمع
فيه الفارشي كثر سرارته كيجل يزيد في ضوء البصر ويمنع
نزول الماء وشحمه يذاب ويجعل في الجراحات العتيقة
يطفئها ويبرئها من اكل من لحم خمسة دراهم لا يبصره سم الحيات
والافاعي قضيه يطبخ وبشر من مرقة ينفع من تقطير
البول واوجاع المثانة جلده اذا جلس عليه صاحب البواسير
نفعه ومن حمل معه شبا من جلده يصبر مهايا عند الناس
النميس دويرة عريضة كانتا قطعة قد يكون بارض مصر
يقتل الثعبان ويصيد الفار والحيات وياكلها فاذا انطوى
عليها الثعبان زفرث وانتفخت فيقطع الثعبان قطعتين

وربما قطعته قطعاً ولولا النمس لاكلت الثعابين ابل
مصر **وحكمه** تحريم اكله **الخواص** اذا تجسبر برج الحمام مذنب
النمس هرب الحمام منه وسرارته تذاق بياض البيض
وتضمد بها العين فيلقط الحرات وتقطع الدمعة ودوم سعط
منه المجنون وزن تسراط بلس امرأة ويحزبه نفسيه
وذكره يطبخ ويشرب من مرقته من كان به قنطير البول
ووجع في المثانة ينفع **النمل** معروف **الحكم** يحرم اكل
النمل **الخواص** يبيظ النمل وسو بالظاء اذا اخذ وسحق وطللى به موضع
منع انبات الشرفه واذا شربط النمل بين قوم نفس قوا
شذر مذرو من سقى وزن درهم لا يملك اسفله بل يغلبه
المحق وان سدت قرية باخشا البقر لم يقمها ويهرب
من مكانه والكبريت اذا دق في قريتها ملك وان
علقت خرقة امرأة حابض حول شيء لم يقرب النمل

باب **الحاء المدهد** بضم الحاء بضم الهاء واسكان الدال
بمنها طائر معروف **الحكم** الاصح تحريم اكله لنهي النبي
صلى الله عليه وسلم عن قتله **الخواص** اذا انخر البيث
بريشه طرد الهوام عنه وعينه ان علفت على صاحب
النسيبان ذكر ما نسيه وريشه اذا حمل انسان وخاصم
وقضبت حاجته وطرير ما يريد ولحمه اذا اكل مطبوخا نفع
من القولنج ودوم اذا قسط في البياض العارض للعين
اذ بهه وان تجر بخرجه برج حمام لم يبق به شيء يوذ به ان علق به
مذبح بكملة في بيث امن امله من السحر ومن علق عليه
لحمه الاسفل اجبه الناس وان تجسبر المجنون بعينه
ابراه ولحمه اذا انخر به معقود عن الباء او مسحوا براه **باب**
الواو الورشان قيسل هو طائر يتولد من الفاختة والحمام
قال عطاء انه يقول في صوته **لُدْ** واللموث وابو الخراب

و**حكم** جل الاكل لانه من الطيبات **الخواص** دية يعطى
في العين التي قد اصابها طرفه او ضرته فيحتل ومها للجمع
وكذلك تفعل دم الحمام ايضا **قال** سر يس من داوم
على اكل بيضه زاد جماله واورثه العشق **الوزل** واتبه على
خلقة الضب الا انه اعظم منه **الحكم** لا باس من ان يؤكل
الخواص لحمه وشحمه يسمن النساء وفيه قوة جذب الشوك من
البدن وجلده يحرق ويخلط رماده بدمه الرنيث
ويطلى به العضو الخدي يذهب خدره وزيله ينفع من الكلف
والنمش طلاء **الوعل** بفتح الواو وكسر العين التيس الحلي
حكم الحن بالاجام **الخواص** تقدمت ومنها ايضا جية للمرأة
التي باتت يفت الدم يتحمله به في صوفة ولحمه وشحمه يستحقان ويطبقا
عليه صبر وسعد وقرنفل وزعفران وعسل ويخلط
بالجميع به ويسقى منه وزن مثقال ماء الكرفس لمن به حصاة في

١١٢
شانه نفع **بنات** **وردان** بفتح الواو ويسمى قاليه الانفاغي
وسى دويبه تولد في الاماكن الندية واكثر ما يكون في
الحمامات والتفاريات ومنها الاسود والاحمر والابيض
والاشهب **حكم** تحريم الاكل لا يستقدارنا **الخواص**
قال ارسطو اذا طبخت بنات وردان بزيت وقطر في
الاذن الوجعة سكن وجعها ويبرئ ذلك الزيت من
القروح التي في السابقين والله اعلم **باب**
ايا **اليامور** قال ابن سينا هو جنس من الاوعال وشبهه
به قسطنطين واحد متشعب في وسط راسه **قال** غيره
انه ذكر من الابل **الخواص** جلده انه اذا جلس عليه صاحب
البواكير زالت عنه **اليويو** طائر وهو من جوارح الطير
يشبه الباشق **الخواص** دماغه يحرق ويسحق مع السكر
الطيرزد ويخلط معه بعرضه ويكحل به بزل الباس الذي

في العين باذن الله تعالى وسرارة يداف

بآء الشدايح ويسقط من به الصداغ الدائم

ينفعه نفعاً بيناً ان شاء الله تعالى

البحر دابة وحشة نافذة **قال** الكومري

سي حمار الوحش **وحكمه** الحل **الخواص**

وسنه ينفع من الاسهال خالٍ اصل

في احد شقي الانسان

اذا استعمل مع

والبلد

نم

منتجب وكاتبه العبد المذنب

محمد البدر خشي الحسيني

عمود